



Ketabton.com

پیام پناه‌علی محمد داود رئیس دولت و صدراعظم به مناسبت روز مادر

مادران گرامی و ارجمند .

این روز خجسته را که هر سال در کشور ما بنام روز مادر تجلیل میگردد بشما مادران گرامی از صمیم قلب تبریک میگویم .

تجلیل روز مادر نه تنها قدر دانی از فداکاری های کسانی است که نسل کنونی را در روزگار کودکی آن پرورده اند بلکه دلجویی و پشتیبانی از آن مادران جوان میباشد که نسل فردا را در دامان پرعطوفت خویش تربیت نموده و برای خدمتگذاری به جامعه ما آماده میسازد .

از قدیمترین زمان تاجائیکه تاریخ بیاد دارد احترام به مقام مادر جز عنعنات ملی مابوده و دین مبین اسلام به پیمانه بسیار وسیع تر و

عمیق تر به مسلمانان از حرمت به مادر توصیه نموده است .

کودکان امروز که مردان و زنان گان فردای جامعه مامیباشند به همت مادران پاک دل و فداکار حس خدا پرستی ، وطن دوستی و وظیفه شناسی را می آموزند .

دولت جمهوری افغانستان به امید واری بیشتر برای تقویت مادی و معنوی مادران توجه کامل دارد .

توقع از مادران جامعه افغان این است تا فرزندان شان را طوری تربیه نمایند که مطابق عصر و زمان بوده و عفو مفید جامعه خویش گردند جامعه ما به کسانی احتیاج دارد

که از تعلیم و تربیت سالم بهره کافی برده باشند چنین افراد دانا و توانا میتوانند در ارتقا روز افزون کشور سهم فعال داشته و افتخارات

تاریخی برای افغانستان عزیز حاصل دارند .

مادران ارجمند افغان مستشعرا ند که اولین وظیفه يك مادر در تربیت سالم طفل است و علم و دانش امروز ثابت نموده که افراد موفق و خوشبخت آینده جامعه، آنانی اند که در دوره طفولیت از محبت و تربیت صحیح بهره مند شده اند و این ها کسانی اند که از انحراف و فساد پرکنار بوده و زندگی شان همواره سرشار از اطمینان، اراده و عزم راسخ میباشند .

باین پیام يك بار دیگر روز مادر را به همه مادران و دیگر هموطنان عزیز تبریک گفته مراتب قدردانی خویش را به همه مادران مخصوصا آنانی که باوجود همه مشکلات زندگی در پرورش کودکان خود ایثار مینمایند میسرانم .



اطفال دمیر منو تولنه چنینکه به محترمه زینب داود خانم پناه‌علی رئیس دولت و صدراعظم ، گل اهداء مینمایند .



از زیباییان هنرمند المان

پترو لجهان رادر نور دید

دوشیزگان دانیوپ

پولیس در جستجوی نفر چهارم

خجسته و میمون بادرور مادر

حماسه مادر

کتاب در آغوش خانواده ها یا
خانواده ها در آغوش کتاب

فرش خانه -

کودکی خارق العاده که یکشنبه ره
صدساله می پیمایدکوچکترین جمهوریت اروپا
کشور یکه اساس آنرا يك سنگتراش
گذاشت.

تابلو های متن:

نقاشی و تخیل فریده غوث از
احساس يك مادر (مودت از صفحات
کشور)سمبول از مهر و عواطف ما در به
عنوان (مادر حامی زندگی) انتخاب
از آثار غرب ..عکس های داخلی متن مجله را از آنس باختر
ویشاغلی مسعود شمش تهیه کرده اند.

صفحه ۳

حقوق دنیایی پنداشته و ارشاد میکند که
بهشت زیر قدمهای مادر است تا با این
ارشاد عظیم انسانی که رضای او تعالی ج. را می
جوید و امید وار است در جهان دیگر سر
افکنده نباشد و از نعمات الهی بر خور دار
گردد، در خدمت مادر و در حفظ حرمت و
احترام مقام بزرگ او تقصیر نرزد و در
درگاه سرشار از لطف و صفای مادرا نه او
ناسپاس نشود و عصیان نرزد .

يك وجهه كرامت انسان و تمییز اواز دیگر
چانداران جز این چه خواهد بود که پیوند
او از آغاز مرحله عبور از عدم بوجود تا
پایان عمر با آنیکه وسیله هستی او گردیده
اند انفصال پذیر نیست و این از آنجانشی
میشود که انسان تنها محصور غرایز مادی
نمیباشد در حالیکه موالید سایر انواع حیوانات
ارتباط لب و دهنش با پستان مادر قطع
شده نیاز مادی او مسیر دیگری یافت علایق
او با یگانه موجودی که بنام مادر باو نیاز
داشت قطع میگردد .

زنی که با خون و سیره جان خود طفل را
بدنیا می آورد و پرورش میدهد ، شب هابر
بالین او بیدار می ماند و هر رنج والمی را
بجان می خورد تا فرزندش منازل حیات را بی
تسویش و نارغبال از ناملا یم و انفعال
بگذراند تا موجودی شود صالح و فاضل ، در
است ، موجودی است کریم و عنصری است
ضامن سعادت و رفاه جامعه ، بنیان گذار تمدن
و علمبردار خدمت است در راه کمال
بخشیدن به بشریت و اطاعت از فرمان خداوند (ج)
که سعی در طریق کمال و اعتلا را از
فرايض انسان گردانیده است .

با این اذعان و اعتراف بواقعیت است ،
واقعیتی که از آغاز آفرینش جاری شده و تا
پایان دنیا لایتنهایی دوام دارد که در پهلوی
دیگر سنن و عنعنات ملی مخصوصا در ساحت
معنوی موقع یافته ایم به قیمت موجود یکه
منزلت و حرمت او بی پایان است بیش از
هر وقت دیگر ملتفت باشیم و در روشنائی
تعالیم اخلاقی ، دساتیر اسلامی و معیارات
خجسته ملی سال یکبار روزی را بنام روز
مادر تجلیل نمائیم تا با این تجلیل از يك
طرف حق بر آورده گردد و از جانب دیگر
مادران به مکلفیت ها و مسئولیت های ملی
و بشری شان که از ناحیه تربیت و پرورش
فرزندان سزاوار زندگی ، مجبوز با فضایل و
کرامات معنوی و آماده برای خدمت بوطن و
مردم به آنان راجع میشود ملتفت گردند و
در نتیجه پایه های جوامع آینده استوار تر
گذاشته شده و مردم امروز در رفاه و سعادت
گذاران قرار داشته باشند ، سپا سگدار در
برابر موجودی که سرا پای او ، قلب و
دماغ او احساس و اندیشه او غرق در مهر
و عشق ملکوتی است و سایه او چون سایه
هما سعادت آفرین است .

سپیک ژوندون

از قدیمترین زمان تا جایکه تاریخ یاد دارد احترام بمقام مادر جزء عنعنات
ملی مابوده و دین مبین اسلام به پیمانه بسیار وسیع تر و عمیق تر به مسلمانان
از حرمت بمادر توصیه نموده است .
از بیانات رئیس دولت

پنجشنبه ۲۹ جوزای ۱۳۵۴ - ۹ جمادی الثانی ۱۳۹۵ - ۱۹ جون ۱۹۷۵

بنیان گذاران مدنیت ها

اولین روز این هفته را با زمزمه ها و
بایش از مقام ملکوتی مادر ، در سرتا سر
سور آغاز کردیم .
برای آنکه تجلی حیات را رونقی باشد
و در دگر (ج) زنده آفرید و برای آنکه جهان
مهر و محبت بهم پیوندد و عواطف
سمانی دل های آدمیان را منزل لطف و صفای
بداند خداوند زن را مادر ساخت منزلت
طبیعی به او بخشید تا بقای نوع بشر را
سیله شود تا انسان پرورد ، تا مدنیت ها
پایه گذار باشد ..

از گاه عبوط آدم «ع» و حوا تا این دم که
مور قرون فراوانی پشت هم رفته است
و روزنه ابدیت بروی زمانه های دیگر باز
ست به اراده پروردگار «ج» بقای جوامع و
کامل جهان آفرینش را زن وسیله ، پرورش

نوشته: دك. رها

نیروی ایمان

لازم افتد بخیر و منفعت جامعه تکلیفی به ما راجع شود از آن نه تنها بیم نکنیم بلکه با ایشار و سعه صدر، فراخ دلی و جبین با ز جوانمر دانه آنرا بپذیریم تحمل کنیم زیرا در نهایت خیر و سود آن لابد بما و فرزندان ما رسید نیست.

آنانیکه با نیروی ایمان زندگی میکنند و با این نیرو حقایق و واقعیت عسرو زها ن را ارزیابی می نمایند بهتر ملتفت هستند که برای نسل امروز ایشار و فدا کاری در راه سعادت خال و آینده وطن و هموطن زینست و افتخار است زینت و افتخار غرور بخش و غرور افزا، این غرور نصیب آنانی میشود که بخود به گذشته های پر افتخار و به میراث بزرگ معنوی خود که در دل قرون بشمار آفتاب وار درخشیده است ایمان داشته و از کار نامه های بزرگی که با وجود نا مساعد بودن شرایط و نا رسایی وسایل مادی در هر قرن و هر زمانه ای نیاکان نیرو مند و بزرگ ما در راه سربلندی کشور انجام داده اند غافل نمانده باشند.

غناي معنوی، کلتور و فرهنگ، شها مت و برد باری، شکیبایی و پیروزی های مادر دل تاریخ در واقع گواه نیروی با عظمت ایمانست که مردم مادر همه ادوار واجد آن بوده اند. بر ماست تا متکی با این نیروی سرشار و ملتفت عظمت و قهرمانی يك ملت گمن، درهای پیروزی را بروی خود بگشاییم و آرمانهای مقدس جمهوریت جوان و نظام مرفعی خود را قدم بقدم بر آورده سازیم، و با نیروی ایمان بر نابسامانی ها غلبه کنیم.

مایوس واز مجادله و پیکار با انفعالات و ناملایمات زندگی خسته نمیشود او بخاطر زندگی می تپد و برای موفقیت و درستکاری در زندگی تلاش میورزد.

بر آنچه میکند، بر اراده و عمل خود بر اراده و عملی که فکر میکند به سود خود او و جامعه اوست ایمان دارد و این ایمان او را توفیق می بخشد. تاسعی و زحمت و پشتکارش هر روز بهتر از روز دیگر در نهاد او مایه گیرد.

امروز براه روشنی روان هستیم، سمت حرکت و هدف های ملی ما معلوم است، آنانیکه فداکاری کردند، راه را روشن و سمت حرکت را تعیین و هدف ها را مشخص ساختند در واقع فرد فرد ما را به وجایب و تکالیف فردی ما و مسئولیت های ملی و رسالت تاریخی ما آشنا و رو برو ساخته اند. این درك بما حکم میکند تا همراه و گام به گام، نظام هدفمند خود، جمهوریت جوان خود و خدمتگاران ترفیخواه وطن و هموطنان خود را همراهمی و مدد گاری کنیم، همراهی و مدد گاری ایکه متکی به نیروی ایمان باشد، فارغ از اندیشه ها و تلاش های خود خواهانه و عنیدی و دور از توقعات و امیال فردی باشد.

هدف بزرگ خدمت به اکثریت مردم ما را از تشویش خود بینی و خود خواهی نجات میدهد و هدفهای بزرگتری را که در خدمت به جامعه و به جمهوریت دینامیک ما خلاصه میشود در برابر ما آفتابی می سازد. این امر بار ما را سبک می سازد و موقع میدهد زیاد در فکر منافع فردی نباشیم و حتی اگر

کتابی در اختیارم بود که در طلایع نخستین فصل آن جمله (نیروی ایمان) چون آفتاب می درخشید، حریصانه سطر ها را مرور کردم و مشتاقانه دلم شور میزد مطالب را بهتر و بیشتر بفهمم تا اختصاری از آنرا زودتر با شما که باین صفحه (ژوندون) علاقه دارید بشارم...

هنوز نمی از بحث (نیروی ایمان) را نخوانده بودم که تسلسل افکارم بهم خورد، فکرم بال کشید و مجال تعداد به پایان صحبت و هدف نویسنده برسم... کتاب را رها کردم و با اندیشه های دلگیر کننده ایکه لحظه به لحظه عوض می شد در آویختم، نفهمیدم چرا و چگونه سرم سنگین شد، نشاط يك لحظه قبل گم گردید و غمی پشیمانی در دلم رخنه کرد، غمی که از مشاهده وضع هراسان و متردد بعضی آدمها در سینه انسان می جوشد از آنانیکه بخود به قدرت و توان خود به نیروی بازو و دماغ خود به قدرت اراده و عقل خود ایمان ندارند و روح آنان چون شمع در فانوس ناستوار وجود، از بیم خاموشی بودن بخود لرزان و بیمناک است.

بدبختی بزرگتر از این چه خواهد بود که چراغ ایمان فرا راه انسان نباشد و پرتو جیره بر هر ظلمت آن، در نهاد آدمی سر نکشد و جسم و جان او را گرم نسازد.

شکی نیست که در راه بر تلاش زندگی مشکلات و موانع، سختی ها و عوایق سر راه هر انسانی کم و بیش سبب میکند و بعضا عامل ناکامی و یاعقب مانی شخص را فراهم می سازد ولی آنکه دلش از نیروی ایمان قوی است از اینگونه اتفاقات و پیش آمد ها

اختصار وقایع

مهم هفته

در کشور

پنجشنبه ۲۲ جوزا

ښاغلی ایواتا رئیس انجمن دوستی جاپان و افغانستان با ښاغلی محمدنعیم در وزارت امور خارجه ملاقات نمود.

...

کمیته سرمايه گذاري در جلسه خویشي پروژه قالین شو یی را به سر مایه بیش از بیست و شش ملیون افغانی منظور نمود.

...

شنبه ۲۴ جوزا

باقرائت پیام زعیم ملی ماروزمادر طی محافل باشکوه و شاندار در سراسر کشور تجلیل گردید.

...

یک موافقتنامه جدید اقتصادی بین افغانستان و یوگوسلاویا در بلگراد امضاء شد.

...

یکشنبه ۲۵ جوزا

ښاغلی ایواتا رئیس انجمن دوستی جاپان و افغانستان با ښاغلی باختری وزیر زراعت ملاقات نمود.

...

مرکز صحنی فرعی علا قدری استالاف ولایت کابل افتتاح شد.

دوشنبه ۲۶ جوزا

ښاغلی وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور خارجه از بلگراد به کابل مراجعت کرد.

...

شاغلی ایواتا رئیس انجمن دوستی جاپان و افغانستان با پوهاند دوکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور ملاقات کرد.

دکتور کورت والد هایم سرمنشی موسسه ملل متحد نسبت عدم پیشرفت مذاکرات رهبران ترکها و یونانی های قبرس ابراز نگرانی کرده است.

...

یکشنبه ۲۵ جوزا

سندراعظم اسرائیل برای باراول ازیک کانفدراسیون (اردن، اسرائیل و فلسطین) صحبت کرد.

از بالا به پائین:

ښاغلی محمد نعیم هنگام ملاقات با ښاغلی ایواتا رئیس انجمن دوستی جاپان و افغانستان در وزارت امور خارجه.

ښاغلی فیض محمد وزیر داخله هنگامیکه کپ بزرگ قهرمانی رابیه یکی از اعضای تیم فوتبال کلب بایکا تفویض مینماید.

ښاغلی وحید عبدالله معین سیاسی وزارت امور خارجه هنگام ملاقات با ښاغلی حافظ الاسد رئیس جمهور سوریه.



۶ ساله کودکی که

استعداد شگرفی دارد



ریاضی میداند، الجبر و مثلثات را حل می‌کند، تاریخ را یاد دارد... نکته‌هایی از زندگی سید جلال کو د ک استثنایی ...

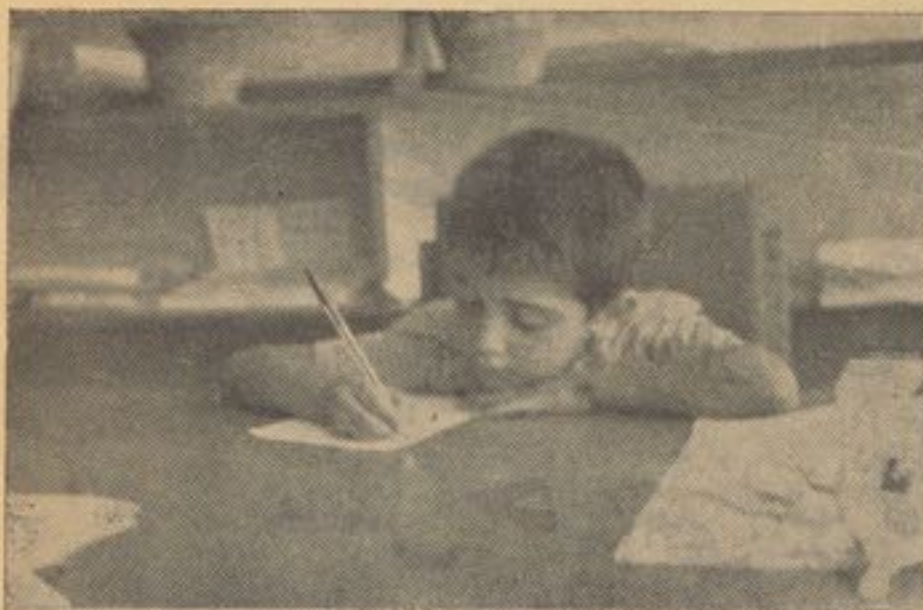
در همه جا سخن از اوست... از سید جلال... کودکی شش ساله ولی سوا از کودکان دیگر... همین وسالانش هنوز درست سخن گفته نمی‌توانند... معزشان پراز لایبی‌های کودکان است... ولی او، «سید جلال» اینطور نیست... او الجبر میداند، معادلات را سریع و ساده، تاجیکه آموخته حل می‌کند. بر ساین و کوساین زوایا روشنی می‌اندازد، باروابط اساسی و فرعی بازی میکند، تاریخ می‌داند، از جغرافیه سخن می‌زند، بر اوضاع و احوال جهان واقف است و در عین حال غرق بی‌خیالی هوشادمانی های کودکان اش ...

پدرش مرد بلند قد و دارای چهره گندمگونه است. او یگانه معلم و مربی پسرش، یابه عبارت دیگر کودکش می‌باشد... با او قرار می‌گذارم و ده‌ی بعد، مردی وارد دفتر مجله میشود... او سید کریم پدر سید جلال، است... همکاران ژوندون با کنجکاوی به دنبال او می‌نگرند و در یک لحظه، چهره همه آن هارا، یک شادمانی

او کودک شش ساله‌یی است... ولی سوا از کودکان دیگر ...

سید جلال، این پسرک شش ساله خودش بدستی تشخیص نمیدهند... او هم باید درس است... قدی کوتاه، کمی سبزه و آفتابخورده... یغنی بازو موهایی ماشین شده دارد... راستی او هنوز یک طفل است، کودکی است، که مانند او همه روزه در کوچه و بازار فراوان دیده می‌شوند... کودکانی که راه شان را پیدا کرده نمی‌توانند... خوب بود و ا... بدستی تشخیص نمیدهند... همه بسوی سید جلال میدوند و در یک لحظه ازدحام عجیبی در دفتر ژوندون بر پا می‌شود، خبرنگاران، نویسندگان و بالا خره همه کارگران مطبعه... همه تلاش می‌کنند... در اتاق تنگ، جای پایی پیدا کنند و با کنجکاوی (او) را ببینند... سید جلال، این پسرک شش ساله خودش بدستی تشخیص نمیدهند... او هم باید درس است... قدی کوتاه، کمی سبزه و آفتابخورده... یغنی بازو موهایی ماشین شده دارد... راستی او هنوز یک طفل است، کودکی است، که مانند او همه روزه در کوچه و بازار فراوان دیده می‌شوند... کودکانی که راه شان را پیدا کرده نمی‌توانند... خوب بود و ا... بدستی تشخیص نمیدهند... همه بسوی سید جلال میدوند و در یک لحظه ازدحام عجیبی در دفتر ژوندون بر پا می‌شود، خبرنگاران، نویسندگان و بالا خره همه کارگران مطبعه... همه تلاش می‌کنند... در اتاق تنگ، جای پایی پیدا کنند و با کنجکاوی (او) را ببینند...

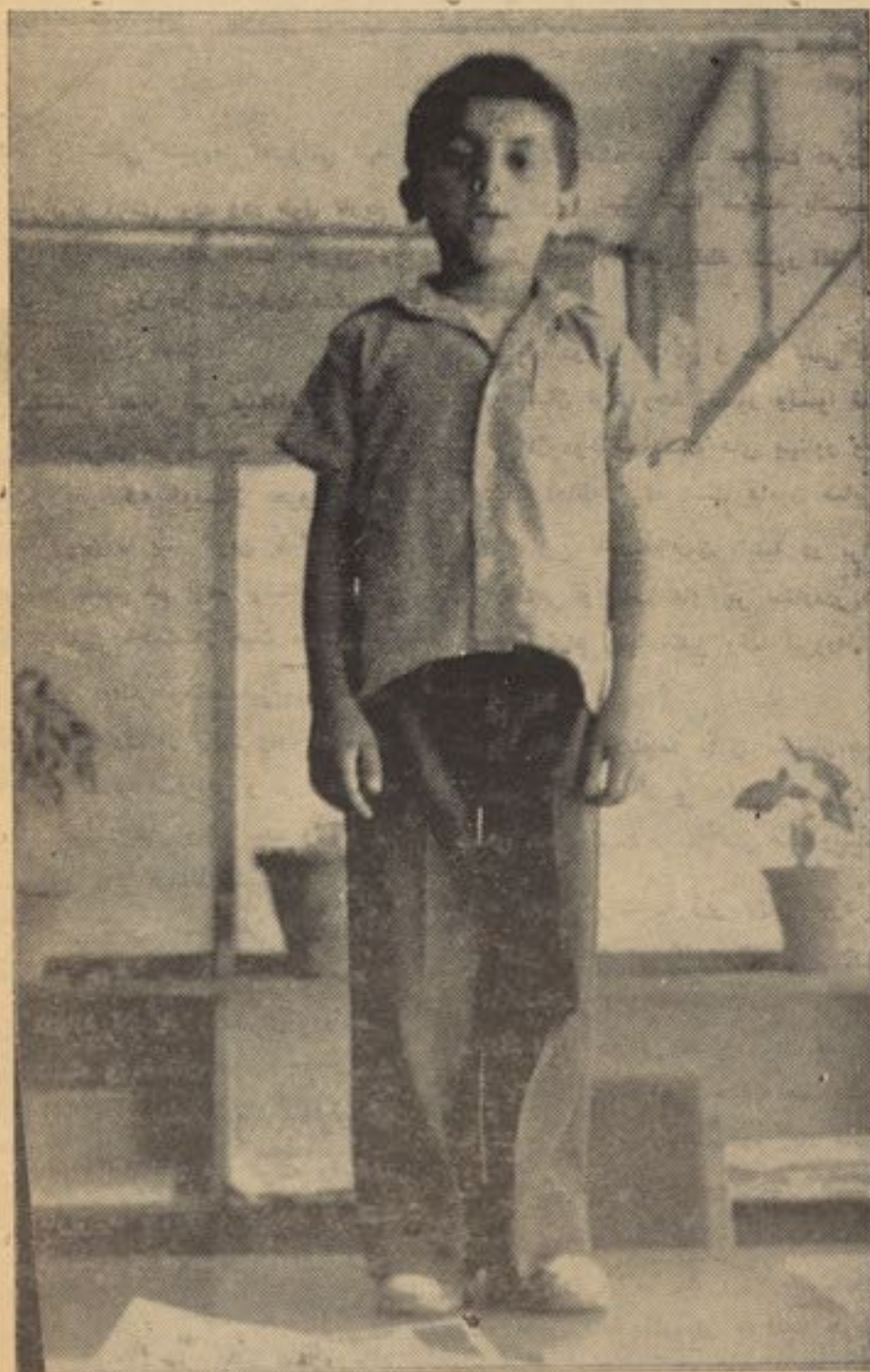
رانی بازده، ازدحام بیش از حد بر او تاثیر نمی‌کند و مانند مردان، مانند جوانان با جرات بدون خجالت و دستپاچگی سخن میگوید... پدرش میگوید: - من در سال های اول زندگی پسر، از او دور بودم... وقتی سید جلال سه ساله شد، من



- بلی ... دوخواهر دارم .
می پرسم :
- کدام آن هارا دوست داری ؟
به طرز کودکانه و جالبی دستش را حرکت
مید هد و می گوید :
- هیچکدام را ...
می پرسم :
- از چه گونه آدم هایی خوشش می آید ؟
پاسخ او کوتاه است ، میگوید :
- آدم های باتریت !
با او شوخی می کنم ، میگویم :
- چرا اغرضی ؟
میگوید :

- چیزی نمی خورم ، اشتها ندارم .
می پرسم :
- کدام خوردنی هارا دوست داری ؟
زود جواب میدهد ، میگوید :
- خوردنی های مفید ...
باز می پرسم :
- چه مفید است ؟
میگوید :

- آب سیب ، آب زردک ، برای معده فایده دارد
گوشت و مسکه آدم را چاق می کند ...
می بینم دیگران ، آن هایی که در این میان
حاضر اند ، سخت منتظر هستند ، تا سید جلال
را سوال پیچ کنند ... لذا سخن را بسوی
دیگری می کشانم ... ازین کودک با استعداد
یکی دوسوال ریاضی و الجبر می پرسم ، قلم
بدست می گیرد ، اعداد را درست می نو یسد ،
خطش در عین خامی بسیار خوانا ست ...
سوالات را حل می کند ، در برابر پرسش های
گونه گون من و دیگر همکاران مجله ، پابخت
ارامی گوید ، بدون اریعه افغانستان را میداند ،
ممالکی را که در جهان دارای دو قسمت اند ، مانند
ویتنام شمالی و جنوبی ، آلمان شرقی و غربی
و امثال آن ها ، یک یک نام میگیرد ...
در باره رژیم یکی دو مملکت می پرسم ،
او آگاهانه پاسخ میدهد حتی اساسات هر
رژیم را میداند ...
می پرسم :
تاریخ را می شناسی ؟
بقیه در صفحه ۱۵



از سفر بخانه برگشتم ، او کودکی بیمار ، ضعیف
و لاغر بود ... مدتی تحت تدای قرار داشت ...
زمانیکه قدم به پنج سالگی گذاشت ، من
متوجه استعداد او شدم ... تا آنوقت فکر
نمی کردم ، که او از کودکان دیگر فرق
داشته باشد ... من وقتی کتابی می خواندم ،
سوالاتی حل می کردم یا روزنامه و مجله می ورق
می زدم ، او ، سید جلال که پنج ساله بود ،
نزد من آمد و از من می خواست تا با او کار کنم
روزنامه و کتاب را به او یاد بدهم ، سوالات
را به او حل کنم و ... ولی من لبخندی می زدم
و تصور نمی کردم ، که او راستی علاقمند
اینکار است ، بلکه فکر می کردم ، هوس کودکانه بی
پیش نیست ...

یکروز وقتی خواستم تا او را امتحانی کر ده
بایتم و کتاب صنف اول را برایش دادم ، در مدت
یک هفته آن را آموخت ، در هشت روز دری
صنف دوم مکتب را فرا گرفت ، در سه روز کتاب
دری صنف سوم و در چهار روز کتاب صنف
ششم را چون شاگردانی که از مکتب فارغ شده
باشند ، یاد گرفت ...
بناغلی سید کریم ، به گفتارش ا دا مه
میدهد :

ساز همان زمان می پرسم ، که او استعداد دارد
و برای تربیه او کمر بستم ... او به ریاضیات
علاقه عجیبی دارد (لمت) که پرو گرام درسی
صنف دوازدهم مکاتب است ، سید جلال در
یکروز یاد گرفت مشتق را که جزء دیگری از
الجبر است ، روز دیگر فرا گرفت و معادلات
یک مجهوله و دو مجهوله و درجه دوم الجبر را
در مدت کوتاهی چون متعلمین صنف بالای لیسه
ها آموخت ...
در تمام مدتی که پدر سید جلال سخن می زد ،
او بی خیال بروی چوکی نشسته و عکس مجله
را تماشا می کرد ... ازدحام باز زیاد شد ، از
بنا ااق به اتاق دیگر و بالاخره به اتاق سوم
رفتیم ، اما جالب اینجاست ، که او ، ایسن
کودک شش ساله در میان ازدحام و در زیر
نگاه های کنجکاو ، هیچ ناراحت نمی شد ،
خودش را نمی باخت و جست و خیز کتان راه
می رفت .

با او به گفتگو می پردازم ... راستی عجیب
است ، جواب های او را می گویم ، استدلالش
را میگویم و بالاخره پاسخ های منطقی که
میدهد ...

از کودکان ده پانزده ساله بعید می نماید
چندرسد ، بیک پسرک شش ساله ...

می پرسم :
- دیگر برادر هم داری ؟
میگوید :
- نه !
می پرسم :
- خواهر جطور ؟
میگوید :

خط او با وجود خامی ، بسیار خواناست ...
...
سید جلال بروی میز می ایستد تا عکاس
مجله ، عکسی از او بردارد ...
...
او مجله را ساده و آسان می خواند .



هامون صابری

آینه دار شب های پرستاره و روز های آفتابی

مقتل حاجی برلاس کاکای تیمور

در کنار جویین

بیشتر آنجا ها علوم عربی و دینی تدریس میشود.

مکتب ابن یمن جوینی بنابر زیادی تعداد شاگردان و عشق و مساعدت مردم بسرای آینده درخشان و نیکو آماده است و توجه روز افزون مردم به معارف نیز این امیدواری را بیشتر می گرداند.

گلیم بافی، گاو دوشی، هیزم آوردن و پختن غذا و ترتیب منزل به عهده زنان است. به صورت عموم می توان گفت که سهم زنان در زندگی خانوادگی با مردان مساویست مردمان مالدار تابستانها به چرا های دور و نزدیک مواشی شان می روند و این گروه با تهیه پشم و پوست و غیره در پیشبرد اقتصاد کشور عزیز سهم می گیرند. توانائی شدن دریا برای کشت خربوزه و تربوز نعمتی گران حساب میشود چه. خاك آب آورده برای این منظور مناسب میباشد.

سید میرا قبال، ملاصد، سلطان پیرالدین شمس الدین پیرالجب از ائمه ارات معروف آنجا است. از جمله زیارت سید میر آقا در نزدیک قلعه مشوران در روزهای پنجشنبه و جمعه مرجع پیرو جوان است.

مردم در تابستان پتوبه شانه می اندازد و زمستانها نم نم می پوشند این نم لباس مخصوص شان است که در ساختن آن زنان و مردان هر دو سهم اند.

از بزرگان آن دیار در ساحه دانش و ادب، علاءالدین بعلی ملک جوینی صاحب تاریخ جها نگشای این یمن و غیره است. امروز بیشتر سر گرمی مردم را کار های عملی تشکیل میدهد. افسانه های کلبی و مجنون یوسف و زلیخا و علاوه بر آن افسانه درخت چهل صدا، سبز پری، سیاه کاکل، دیوسلیمه که از روزگار باستان زبان به زبان تا امروز مانده میان گروه های عظیم مردم معروف است.

شب روز ادامه می یابد آن از رقص هایی است که در آن عروسی ها بازار ی گرم دارد و به انواع مختلف میان مردم معمول است. آن به دور آتش فروزان در عروسی ها رواج زیاد دارد و باند تابا شعله های دیوانه و وحشی آتش هیجانی تر می گردد و آتش کنندگان شور و فریاد می کنند...

از بازی های معمول آنجا گوی و چوگان و کبلی است. در بازی کبلی دو گروه جوانان به دو طرف ایستاده میشوند و در میانه خط می کشند و بعد هر يك از اعضای بازی یکی از گروه مخالف را کش می کند. هر گاه يك نفر هم بتواند که حریفش را از خط بگذراند بازی به نفع همان گروه تمام میشود. اله داد حسین، چشم مرغ از بازی های معمول است. کشتی ریسمان کشی و سنگ اندازی و جبهش از ورزش ها حساب میشود. اسب دوانی و شمشیر بازی در جشن ها و عیاد و عروسی ها رایج است.

تربیه مرغ خانگی برای استفاده از تخم و گوشت آن زیاد صورت می گیرد بیشتر غذا ها از شیر و تخم تهیه می شود. غذای چوپان در میان سنگها، کاک است و آن طوری تهیه میشود که خمیر را به دو ر ستنکی می مالند و آنرا در میان آتش خاموش شده می اندازند و بدانگونه، انرا می پزند. از پالک صحرایی برای تهیه خوراك زیاد استفاده میشود. دست مردم از دامن میوه ها کوتاه است زیرا با دها درختان را مجال لر بخشی نمیدهد و تنها توت و عتاب آنها اندك به نظر میخورد.

علاوه بر مکتب های دهاتی دختران در مرکز مکتب ابن یمن جوینی و چندین مکتب دهاتی و ابتدائی دیگر نور افکن های معارف کنونی در آن دیار به حساب می آیند. تدریس در خانقاه ها هنوز موجود است و

علاقمندان این صفحه را به موقعیت امروزی ولسوالی جویین بهتر آشنا ساخته باشیم سفر خیالی خود را باین نقطه کشور آغاز می کنیم:

در جنوب دریای شتابان و سر گشی بنام فراه رود میان فراه و جغتو سور ولسوالی جویین را از دو جانب دشت های پهناور و بی آب و علف احاطه کرده است هامون صابری در غرب این ناحیه چون آئینه در برابر آسمان آفتابی و شب های پر ستاره در دل دشت های آرام رویا انگیز و خیا لیرو افتاده است.

کاریز، افغان، پنجده، درق، سلیمان، جوی نو، سمور از باده ها و دهات آرام و بی سر و صدای منطقه است. باد های صد و بیست روز که وادی عرات را زیر بال میگیرد به شتاب ازین ناحیه می گذرد، تابستان جویین گرم و زمستان سرد و خشک دارد.

مردم اکثرا به دهقانی مصروف اند. عده یی هم از راه مالداري امرار حیات مینمایند. تربیه گاو و گوسفند برای استفاده زیاد معمول است. بزرگترین ملاك تاسه چهار هزار جریب زمین دارد که در میان مردم به نام خان یاد میشود.

قلعه لاش، قلعه مشوران و قلعه جویین که در جمله آثار باستان جاهای تماشا یی را تشکیل میدهند و برای تردد موثر راه تان قلعه تماما هموار است. از پای قلعه لاش فراه رود می گذرد این قلعه آنقدر با شکوه و بزرگ ساخته شده که مردم معتقد اند که دیوها آنرا بنا کرده است و اعمار آنرا بالا تر از توان آدمی می پندارند.

عروسی ها بهترین محافل سرور اند که تا پنجاه، شصت هزار افغانی در آن بسمه مصرم می رسد. این محافل با فیر تفنگ و آواز دهل و سر نای برگزار میشود و ناچند

از نقاط باستانی کشور ما که وقتی مهد مدنیت، عمران و آبادی بوده و در طول تاریخ شهرت بسزایی بهمرسانده است «جویین» باستانیست که امروز در تشکیلات ملکی مربوط ولایت نیمروز است.

مقدسی (شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد المقدسی) معروف به بشاری که از دانشمندان و جغرافیه نویسان معروف قرن چهارم است جویین را بنام گویین یا گویین که دارای حصار محکمی هم بوده نوشته است. بقول مقدسی این ناحیه از حیث مسو اد ارتزاقی بسیار توانگر و حاصلخیز بوده است، شهر عمده آن عبارت از (آزاد وار) است در شمال آن علاقه اسفراین و در سمت غربی آن علاقه درغیان واقع بوده و بقول یا قوت حموی (ابو عبدالله شهاب الدین) جغرافیه نویس شهر اسلام آباد و بر جمعیت و دارای مسجد نفیسی بوده و در خارج دروازه آن کار و انسرای بزرگی هم وجود داشته و ملحقان آن به دو صد قریه بالغ میگردد. بانهای فرا و نواحی آن مرتاسر جلگه مذکور را فرا گرفته و آبیاری آن ذریعه کاریز ها صورت میگرفت از نقاط تاریخی معروف جویین یکی هم خوانه است که در شرق آزاد وار کنار سرك کاروان رو موقعیت داشته و طوریکه علی یسزوی در تاریخ مولفه خود نوشته است این همان جانی است که حاجی برلاس کاکای تیمور به قتل رسید و نیز قلعه ای درین حوزه وجود دارد که باسم جویین معروف و به فاصله نهمصد و بیست کیلو متر در جنوب غرب فراه در حکومت لاس و جویین کائن است و روی خط ۶۱ درجه ۲۶ دقیقه ۲۷ ثانیه طول البلد شرقی و خط ۳۱ درجه ۴۱ دقیقه ۴۸ ثانیه عرض البلد شمالی موقعیت دارد. برای آنکه خوانند گان گرامی ژوندون و



یس
شماره
سرای
به
وادی
مختار
به
در
دوران
دینک
تشیه
صاد
سند
فران
داین
مس
از
عنه
جمع
ازد
س
نان
ب
یخ
روز
س
نون
تحت
فیه
وز
ف

نویسنده غ، حبیب نوابی

گل کو کنار

درین روز ها در کابل و کوه دامن
وقته ها و بعضی نقاط دیگر وطن گل
کو کنار نظر ربائی دارد و این گل
طوری که رنگ برنگ جلوه میکند
همان قسم خوردن دانه آن انسان را
برنگ دیگری می آورد و مستی
بی بخشند ، نشاط و طراوت می آورد
سر گیج می سازد و ازین عالم
بدیگر عالم می برد و می آورد
کسانی که بعمل خوردن کونار عادی
شده باشند آنرا «غمزه کش میگویند»
در دهکده جرم بد خشان چند سال
پیش از امروز مردی را دیدم که در
سینه درخت کهن سال پنجه چنار
حجره ساخته بود که دو متر در
یکمتر بود سقف آن سه متر
ارتفاع داشت دروازه حجره را بساز
کرده داخل شدیم که چرا غمی
افروخته بود و مرد غمزه کش در
ساقی خانه خود تر یاک می کشید
واز عالم و از حال خود بی خبر بود.
بعضی اطبا کسانی را که بمرض
سینه دردی مبتلا باشند بخوردن
دانه کو کنار و پوست کو کنار
توصیه می کنند پوست کو کنار اگر
جوش داده شود گویند که مرهم
سینه افکار است . بعضی اطفال
گریه روی و نارام را هم تر یاک
میدهند مادران آرام می خواهند
اطفالیکه گرس و گیج می باشند
در جوانی هفته فهم می شوند تاثیر
تر یاک است اگر کسی یکبار بخوردن
تر یاک عادی گردید به مشکل آنرا
ترک کرده می تواند ترک تر یاک
سخت است تارک آن بالاخره سر

به صحرای جنون میزنند. خشخاش
اگر نیم بریان و نیم پخته خورده



اجتماع سران دول عرب حین گرفتن تصمیم درباره قطع صدور پترول به ممالك غریبی.

پترول جهان را در نور دید

مناطق درجهان وجود دارد که نظر به عوامل
بخصوص طبیعی و فعل و انفعالات منحصر بفرد
و موجودیت شرایط مساعد در طبقات مختلفه
زمین نفت سراغ میگردد.

ممالکی که از این رهگذر مقام شامخی را در
جهان و مناسبات اقتصادی در دنیا دارند یکی
هم ممالك عربی است ، بخصوص عربستان
سعودی که از منابع سرشار نفت پر خوردار
است در مجموع کشور های عربی بزرگترین
دارنده ذخایر نفت است ، در حوادث اخیر
کشور های عربی از نفت به حیث سلاح بر ضد
دشمنان خویش استفاده نمودند ، در حقیقت
چون مسایل و موارد اقتصادی تعیین کنند
همه مسایل در سایر زمینه ها است ، نفت و
مسایل نفتی اگر سخنی به گزاف نگفته باشیم
در مجموع مناسبات اقتصادی جهانی سهم
ارزنده و قابل قدری دارد ، در عصر کنونی
که عصر علم و تخنیک است و صنعت در ممالك
صنعتی با سرعت عجیب و غریب و سر سام
آوری راه ترقی و تعالی می پیماید ، نفت
در این ترقی و تعالی صنعت و تکنالوژی به
مفهوم عام کلمه و در سرعت بخشیدن به پروسه
تکاملی این دو عامل یعنی صنعت و تکنالوژی
که زیر بنای مادی کشور هارا تشکیل میدهد
نفت در کنار دیگر نیرو های ایجادگر و تولید
کننده سهم بارز و قابل یادآوری دارد.

دیده میشود زمانیکه کشور های عربی
متفقا چند صباحی به کشور های صنعتی و غربی



یاسر عرفات، مردیکه در جنبش خلقهای فلسطین مساعی خستگی ناپذیری انجام میدهد.

جریان صدور پترول را قطع می نمایند کشور
های صنعتی که با ممالك عربی از در مخالفت
پیش می آمدند به تلاش های مذبوحانه بفرش
خود را رای سازمانی اند و مناسبات نفتی
بدست آوردن پطر و لذت میزنند.



ملك فيصل مرحوم در جلسه‌ای از کشورهای نفتی عربی .

پترول جهان...

این کشور ها را از هر لحاظی با هم پیوند میدهد و در میدان کار زار اجتماعی آنها را مددگار همدیگر ساخته ، عمده‌ترین قسمت

سرمایه و عاید ملی کشور های عربی را بطرول و ذخایر سرشاری نفتی تشکیل میدهد، آنچنانکه نفت در سایر زمینه ها اهمیتی دارد ارجمند و حتی تعیین کننده و در تسریع جنبش مردم عرب نیز تاثیر عمده و بسزایی دارد چه

به همان نکته اولی بر میگردیم که اقتصاد روابط مادی و تولیدی همه پدیده ها را از لحاظ کمی و کیفی تعیین می نماید حتی تعیین کننده مسائل روحی و روانی نیز موارد اقتصادی است.
«ترجمه: عطا رادمرد»

زهر مار بجان آن تاثیر نمی کند افسوس که دشمن عقل و خرد است گل آن را گل « کوکنار » گل خاشخاش و گل تریاک میگویند.

کند نشه میشود ، شکاری قصه مرغان مخمور را سر تا پیا به پیر بته کش حکایت کرد ، پیر گفت کسیکه ازین دانه ها استعمال کنند

کوکنار است که بز مین ریخته است این دانه مانند دانه انگور است می شدن مخصوص نبود دانه انگور را هر کسی که ازین دانه ها استعمال

شود مفرح است مانند سیاه دانه خاشخاش بالای نان هر گاه پا شیده شود نان را خوشخور می سازد . اما خدا از شیره آن نجات بدهد که مانند شراب ناب مرد افکن است.

در قسمت های شر قی فیض آباد بدخشان این بته نشاء خیز د یده وچیده شده است چند قرن قبل يك شکاری ما هر کوه گرد به کشف این بته مو فق گردید. از دور نگاه میکرد که کبک ها و کبوترها از دامان کوه ها را که باز میکرد کبوتر میرقصند و کبک سر چرخ شده و راه را گم کرده است شکاری چند کبک و چند کبوتر را بدون دانه و دام بدست آورد هر روز که میدید کبوتران ملا ق میزنند و مسقی میکنند گوشت کبک و کبوتر هم که خورده میشد انسان را خمار می ساخت . دختر مستانه شکاری دویده دویده نزد مادر خود آمده گفت: مادر جان از شکم کبک و کبوتر های شکار شده پدرم یکنوگ دانه های خورد خورد می براید. ما درش گفت:

بچیم این دانه های تخم کبک و کبوتر است این قضیه چند سال بعد کشف گردید . شکاری مسلسل دیوانگی مرغان را میدید که از کوه بندها باز میگرددند دیوانه وار خود را بدر و دیوار میزنند چند کوه را گردش کرده بالاخره نظرش بیک صخره خورد که از بن آن چشمه جریان دارد و در اطراف چشمه چند گل آتشی دیده میشود گلها را بوئیده

سر آن را گنسن ساخت بخت نه آمد و بعد از چند هفته دوباره بجا نب چشمه روان شد دید که گلها درك ندارد اما در ساقه و سر آن بته گل بشکل مخروطی يك چیز سبز نمایان

است آن را کسند و مغز آن را بشگافت از مغز آن دانه های سپید بز مین ریخت . درین وقت بته کش پیری آمد و در صخره تکیه زد و دم خود را راست کرد و از چشمه آب نوشید شکاری را دید که مخمور

است. گفت مگر دانه کوکنار را خورده شکاری گفت: کوکنار چیست بابه جان؟ بته کش گفت: این همه دانه ها

تر جمه ژرف بین

کتاب در آغوش خانواده‌ها یا خانواده‌ها در آغوش کتاب



طفلی برای نخستین بار کتابی را بدست می‌گیرد و پیر مردی در آخرین دوره زندگی اش اشعاریک شاعر بزرگ را مرور میکند، بین آنها کتله‌ای از انسانها وجود دارد که مصروف مطالعه و استفاده از کتب و آثار منطبعه‌اند.

همه ساله در اتحاد شوروی در حدود صد هزار عنوان کتب که تیراژ عمومی آن بیش از یکنیم میلیارد نسخه میشود نشر میگردد. در پنجاه و پنج سال اخیر کتب به ۱۴۵ زبان مختلفه مردم دنیا در اتحاد شوروی انتشار یافته است. در کشور شوروی بیش از ۳۶۰ هزار کتابخانه وجود دارد که مجموع کتبی که در آنها موجود است بیش از سه و نیم میلیارد جلد شده و اضافه از ۱۸۰ میلیون نفر از آنها استفاده میکنند. این خوانندگان بصورت عمو می تبعه خود اتحاد شوروی بوده و متشکل

از کسانی اند که از سنین ۵ ساله آغاز می‌یابند یعنی از آن سنی که حق دارد به کتابخانه خانامویشی نماید. بصورت عملی مشکل است کسانی را که بطور شخصی بمطالعه از کسانی اند که از سنین ۵ ساله آغاز می‌یابند یعنی از آن سنی که حق دارد به کتابخانه خانامویشی نماید. بصورت عملی مشکل است کسانی را که بطور شخصی بمطالعه

کتاب می‌بر دارند شامل این احصائیة آورد. کتاب در منزل انسانها بحیث یک شیئ نهایت ضروری وارد میشود و مقامش را متحیث احتیاج میرم خانواده‌ها حفظ می‌نماید.



طال پنجساله‌ای که ا و لین بار کتاب می خواند .



کتاب در محیط سالخوردگان

قبل از آنکه بسته ای از کتب را به یکی از مجلات جغرافیایی از سال نمانیم ما باید آثار و کتب دست داشته را اولاً نالیز نموده مسورد سنجش قرار داده اسناد مر بوط به آن را تهیه نمایم .

و برای این عمل ناعلا جیم که به ماشین های حساب الکترونی پناه ببریم و مدد بخوانیم و از طرفی هم خوا هشت خوانندگان را مد نظر گرفته احتیاجات شانرا مورد تحلیل و نالیز قرار دهیم . البته شکی نیست که مسائل اجتماعی و علایق علمی مد نظر گرفته میشود و درین لحظات ما شکل یک دیویتی را که یک تمایل علمی داشته باشد بخود میگیریم . مشکلات عجیبی را بر میخوریم مثلاً اشتراک کنندگانی که در خواستی داده اند و باید کتب مورد نظر شان تجدید چاپ شود و بول نشر آنرا هم قبلاً پرداخته اند به میلیونها نفر میرسد بطور یاددهانی مختصر اشاره به کتب ذیل مینماییم: آثار یو شکی که در ده جلد تدوین شده ۵۰۰ هزار نسخه .

آثار داستا یو فسکی بدخل ۳۰ جلد - دو صد هزار نسخه .
آثار ماکسیم گورکی بدخل ۳۳ جلد - ۳۰۰ هزار نسخه .
از باوتو فسکی - ۲۰۰ هزار جلد
آثار شولوخوف - ۳۰۰ هزار نسخه .
آثار دکتر - ۶۱۰ هزار نسخه (۳۰) جلد .

آثار بالزاک و گوتسه - هر کدام ۳۰۰ هزار نسخه و به همین ترتیب آثار دیگر جالب اینجا ست که اگر مردم ده سال قبل به آثار فرضا ژول ورن علاقمند بودند امروز به کتب تخیلی و امور تعمیرات احتیاج پیدا نموده اند و در خواست چاپ آنرا نموده اند که به ۷۵ هزار نسخه میرسد .

ادبیات سیاسی و فلسفی علاقمندان بیشتری پیدا نموده است . آثار سقراط ، افلاطون ، ارسطو ، دکارت ، گوگل ، سکو ورود و غیره هم علاقمندانی دارند و ما مجبوریم برای اطفای آتش ذوق علاقمندان آستین بر زنیم و خدمت کنیم .

یاد میشود .
عمارت بزرگی است که هر طبقه آن ، عالمی است : طبقه ادبیات سیاسی ، طبقه هنری و غیره که بدون رهنمایی در این کتابخانه ممکن است بزودی راه تان را گم کنید و سرگردان هر طرفی را زیر پا بگذارید و به نتیجه ای نرسید .
مدیر این کتابخانه ایوان خمیلنسکی درین مورد توضیحات میدهد :

قبل از آنکه سفر خویش را دریغ و خم ها و کجگردشی های عمارت ما آغاز نمایم می خوا هم موضوع جریان طبع کتب را برای احضاری در نظر شما مجسم نمایم و البته قطع نظر از آنکه بین خواننده و طبع کتب یک مرحله دیگری هم وجود دارد که دیونمودن کتب است .
در اتحاد شوروی بیش از ۲۰۰ طبقه است که محصولات آن در سراسر کشور توزیع شده و به استقامت های مختلف سر ز میس پمها و ر ما راه می افتد . مقیاس طبع کتب ایجاب می نماید تا تمام کتب به شکل مرکزی تحت کنترل در آمده و از همین کاناال به محلات مورد نظر تقسیم و توزیع گردد .
ما فعلا کاری را درین کتابخانه انجام میدیم که مطابق سه ایالت بزرگ اتحاد شوروی انجام میدهد بدین معنی که معادل کار تقریباً هفتاد مطبعه را عهده دار میباشیم .
ما در حدود ۳۰۰ مجلد عمده فروشی کتب به سو یه ایالات (جمهوریت ها) جمهوریت های خود مختار و مناطق و محلات داریم بطور مثال در سال ۱۹۷۴ ما برای آنها بیشترین از ۱۰۰ میلیون کتاب را ارسال نمودیم و با یسد بخاطر داشت که مطابع مسکو به تنهایی قادر نیست از عهده این کار بدر آید .

این امر قام را فقط ممکن است بروی صفحه کاغذ بسپو لت نوشت: کتاب را اخذ میکنند و بعدا به مراجعش می فرستند . برای همین کار به اصطلاح ساده قوه انسانی ، ماشین ها ، میکا نیزم ها ، و سایل نقلیه ، و سایل و ماشین های حساب الکترونی بکار می افتند

فال

حافظ

شنبه

۱- خیال نقش تودر کار گاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
۲- مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چون خویشتن دارم
۳- الا ای پیر فرزانه مکن عییم زمیخانه

که من دور ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
۴- خدارا ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه
که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
۵- همتم بدرقه راه کن ای طاهر قدس

که دراز است ره مقصد و من لو سفرم
۶- نامم زگار خانه عشاق محو باد
گرم جز محنت تو بود شغل دیگرم
۷- غم گیتی گراز پایم در آورد
به جز ساغر کسی باشد دستگیرم

یکشنبه

۱- مژن بر دل ز نوا غمزه نیرم
که پیش چشم پیمایم و ت بهیرم
۲- چنان بر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم
۳- پروانه راحت بده ای شمع که امشب

از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم
۴- زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست
در دست سر موئی از آن عمر درازم
۵- همچو چنگ اربکناری بدهی کام دلم

از لب خویش چونی یک نفسی بنوازم
۶- ماجرای دل خون گشته نگویم با کسی
زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
۷- بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین
تا ببویت زلفد رقص کنان بر خیزم

دوشنبه

۱- گرچه پریم نوشی تنگ در آغوشم کش
تا سحر که ز گنار تو جوان بر خیزم
۲- در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز
استاده ام جو شمع متر سان ز آتشم
۳- نخست روزیکه دیدم رخ تو دل میگفت

اگر رسد خللی خون من بگردن چشم
۴- من که از آتش دل چون خم می در جوشم
مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
۵- به خرم توبه سحر گفتم استخاره کنم

بپاد توبه شکن می رسد چه چاره کنم
۶- گدای می گدایم لیک وقت هستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
۷- به مزگان سیه کردی هزاران رخسارم
بیا که چشم بیهارت هزاران درد بر چشمم

سه شنبه

۱- مایه غمان مست دل از دست داده ایم
هراز عشق و هم نفس جام داده ایم
۲- ای گل تو درش داغ صبحی کشیده
مان شقایقیم که بسا داغ زاده ایم
۳- جانیکه تخت و مستم جم هرود بیاد

گریم خوریم خوش نبود به که می خوریم
۴- غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته میباش
کزدم صبح مدد یابی و انقاس نسیم
۵- در دل ندم ره پس ازین مهر بتان را

مهر لب او بر در این خانه نهادیم
۶- عشق کیم ورنه بحسرت کشندمان
روزی که رخت جان به جهانی دیگر کشیم
۷- ماشینی دست برآریم و دعائی بکنیم
غم هجران ترا چاره ز جانی بکنیم

چهارشنبه

۱- سخنی نیست که نابی تو نخواهم حیات
بشنو ای یک خبر گریو سخن باز و دان
۲- جو مستم کرده مستور نشین
چو شو شمع داده ز هرم منو شان
۳- پیر پیمانه کس من گروانش خوش باد

گفت پر عزیز کن از صحبت پیمان شکنان
۴- بقول دشمنان برگشتی از دوست
نگردد هیچکس بسا دوست دشمن
۵- دلسم را شکن و درینا میانداز

که دارد در سر زلف تو مسکن
۶- وفا کنیم و علامت کشیم و خوش باشیم
که در هر وقت ما کافر است و نجین
۷- من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس
بشنو ازنی که نگوید دگری بهتر ازین

پنجشنبه

۱- باهر ستاره سرو کارست عرشیم
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
۲- گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست
روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
۳- ازین جدام شو که تو ام نور دیده

آرام جان و مونس قلب ر میده
۴- دهم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان
معلول دارمست که او را ندیده ای
۵- خود را بخش ای بلبل ازین روش که گلی را

با باد صبا وقت صحر جلوه گری برد
۶- آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت
که اگر سر برود مهر تو از جان نرود
۷- خراف عشق تو بودم چو ماه تو بودی
کنون که ماه تماشای نظر دریغ مدار

جمعه

۱- یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبه اخزان شود روزی گلستان غم مخور
۲- دور گردون گردد روزی بوهراد مانور
دایما یکسان نباشد حال دوران غم مخور
۳- گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید

هیچ راه نیست کائرا نیست بایان غم مخور
۴- بصحبتی گنمت بشنو بهانه بگیر
هرآنچه تا صبح مشفق بگویدت بذیر
۵- در لب تشنه مابین مدار آب دریغ

بر سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر
۶- ساقیا یک جرعه از آن آب آتشگون که من
در میان بخته گمان عشق او خامم هنوز
۷- فدای پیر همتی چاک ماهرو بان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پیر هیز

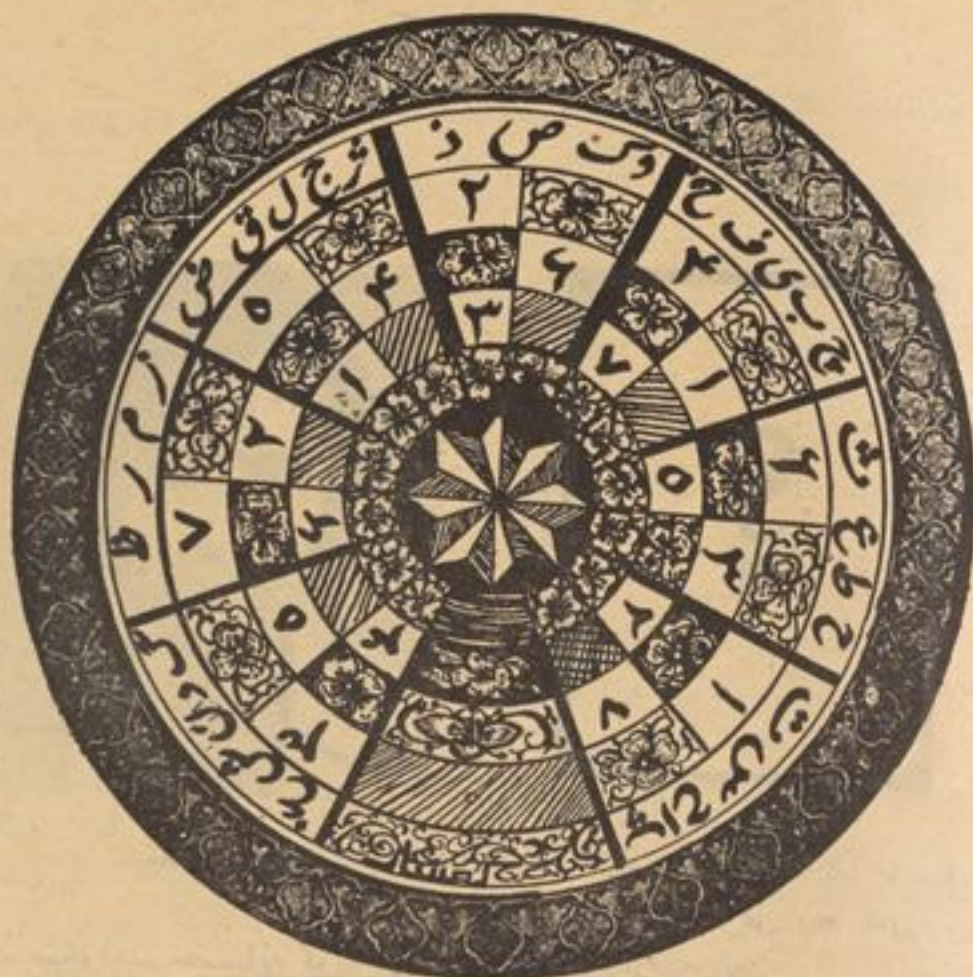
۶ ساله کودکی ...

می گوید :
- بلی !
می پرسم :
- احمدشاه بابا که بود ؟
می گوید : یک پادشاه افغانستان ...
می پرسم :
- انقلاب کبیر فرانسه کی رخداد ؟
می گوید :
۱۷۸۹
- تیمور لنگ که بود ؟
می گوید :
- او هم یک پادشاه بود ...
می پرسم :
- چگونه پادشاهی بود ؟
دستش را حرکت میداد و با خشونت
میگوید :
- بسیار بد بود ... همه جا را خراب
کرد ...
می پرسم :
- سلطان محمود غزنوی چگو نه بود ...
لحن جدی بی بخود می گیرد مانند اینکه
اوضاع آن زمان را خودش هدیده ، پا سخ
میدهد :
- پادشاه خوبی بود ، بت هارا شکستاند ،
سیاری را مسلمان ساخت ...
او درجریا ن حرف زدن گاهی بدستانش ،
حرکاتی را برای تایید گفته هایش ، انجام میدهد
گاهی مانند کودکان شوخی میکند ، حاضر
جواب و در عین حال بسیار پر جرئت است .
یکی از اعضای مجله از سید جلال سوال
جالبی کرد و جواب سید جلال نیز جالب بود ،
او پرسید : جلال جان چند رفیق داری ؟ جلال
دفعتا پاسخ داد : هیچ . طبیعی است که از نظر
سن و سال رفقای او باید هم سنش باشند ولی
همسالان او کجا حرف های او را درک میکنند ؟
در آخر می پرسم :
- در آینده چه آرزو داری ؟
میگوید :
- آرزو دارم : داکتر ساینس شوم ، پروفیسور
شوم ...
بعد در میان هلبله و از دحام ازدقتر مجله با
پدرش می رود !
می پرسم :
- سلطان محمود غزنوی چگو نه بود ...
لحن جدی بی بخود می گیرد مانند اینکه



سید جلال و پدرش

فال حافظ



خوانند گرامی !

در هر روز از هفته که میخواهید فال بگیرید به تصویر بالا توجه نموده یک حرف از حروف
نام خود را انتخاب کنید و آنرا از دایره بزرگ پیدا نمایید . (فرقی نمی کند که حرف اول
باشد یا دوم باشد یا مثلاً پنجم) در زیر همان حرف مثلثی قرار دارد که دارای خانه های سفید و
سیاه میباشد و در داخل خانه های سفید آن سه عدد ثبت شده است از آن سه عدد هر کدام
را که دلخواه شماست انتخاب کنید و آنگاه به همان شماره در زیر نام همان روز از هفته
مراجعه کنید و جواب خود را از زبان حافظ شیرین سخن دریافت نمایید .
مثلاً روز یکشنبه حرف چهارم نام خود را که میم است انتخاب و از جمله سه عددی که در
زیر قوس مربوطه به این حرف دیده می شود بیت ۷۰ را اختیار نموده اید . باید به بیت
هفتم روز یکشنبه به اشعار صفحه مقابل مراجعه کنید و بخوانید لسان اللغیب بشما
چه می گوید !

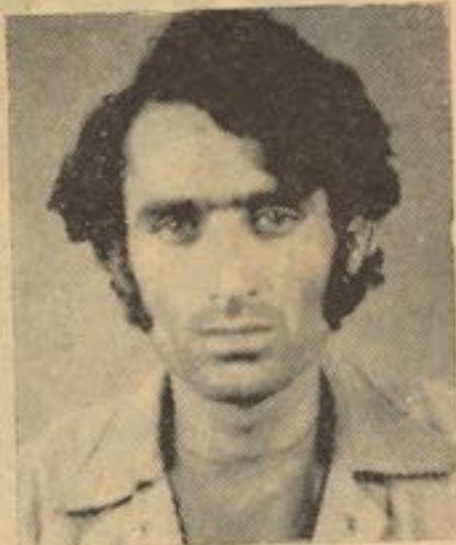


تلفون منزل رئیس تحریر ۲۲۹۵۹
تلفون دفتر مدیر مسوول ۲۶۸۴۹
تلفون منزل مدیر مسوول ۲۳۷۷۳
تلفون ارتباطی معاون ۱۰
تلفون منزل معاون ۴۰۷۶۰
مدیریت توزیع ۲۳۸۳۴
سویچورد ۲۶۸۵۱
آدرس : انصاری واپ
وجه اشتراك :

در داخل کشور ۵۰۰ افغانی
در خارج کشور ۲۴ دالر .
قیمت يك شماره ۱۳ - افغانی

رئیس تحریر : محمد ابراهیم عباسی
مدیر مسوول عبدالکریم رو هینا
معاون : بیقله راحله راسخ
مبتمم : علی محمد عثمان زاده .
تلفون دفتر رئیس تحریر ۲۶۹۴۵

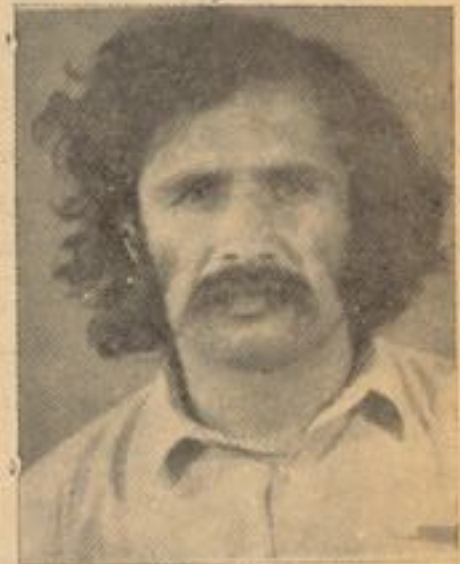
نفر چهارم



سلطان محمد



سید کریم



عارف

انداز آن استفاده کنند لذا بایسکل رادریک کوچه فرعی رها نموده پس کار خود رفته اند.

این قضیه را در همین جا گذاشته به واقعه دیگری توجه میکنیم، واقعه ای که یک هفته بعد از آن بوقوع پیوست. قبل از ظهر روز اول جوزا نیز مانند سایر روز ها جنب و جوش در میکروریان کمتر است، معمولا از طرف عصر درین منطقه جمع و جوش خوبی بملاحظه میرسد، زیرا در طول روز اکثرا ساکنان منطقه در مکاتب و یا در ادارات بالای کار خویش اند. درحوالی ساعت یازده زنگ دروازه

کماک میخواند، همسایه فوراً جریان را بپولیس راپور میدهند و بزودترین فرصت کمیسیون بررسی جرایم سرقت خود را بمحل واقعه میرسانند. خانم شنسب وقتی که بخانه اش بر میگردد با یکعده از مامورین پولیس مواجه شده سراسیمه میگردد، پولیس او را به آرامش دعوت نموده به مشاهدات خود در محل واقعه ادامه میدهد، ضمن جستجو در یک کوچه دور تر از منزل خانم شنسب پولیس بایسکل را پیدا میکند بایسکل مذکور پایدل ندارد و چنین فکر میشود که سارقین نتوانسته

حرف های زن خوشحال میشود، خوشی او برای خدمه غیر مترقبه است، اما قبل از اینکه مجال فکر کردن پیدا کند، مرد داخل حویلی شده، دهمن خدمه رامحکم بسته او را بدرون اتاقی میبرد و سه نفر دیگر از رفقاییش که دور تر ایستاده اند نیز وارد خانه شده بعد با سرعت چند چیز را برداشته فرار میکنند، چیزهایی را که آنها باخود گرفتند عبارت بود از، دودانه کامره عکاسی، دوپایه رادیو و یک عراده بایسکل، بعد از رفتن آنها خدمه بالای بام برآمده از همسایه

ساعت هفت شام ۲۵ نور است و هنوز تاریکی کاملاً بر شهر مسلط نشده، یکان چراغ روی دروازه های خانه های مغشون و زیبای وزیر اکبر- خان مینه روشن گردیده. عقب دروازه یکی ازین خانه ها مردی ایستاده است، او نگاهی به سه رفیق دیگر خود که دورتر از او قرار دارند انداخته بعد دستش را بطرف زنگ در پیش میبرد، وقتی که انگشتش به دکمه زنگ تماس میکند بدون تردید فشاری به آن وارد نموده، لحظه بعد هنوز باز دوم دکمه را فشار داده که در باز میگردد، زن میانه سالی که از وضعش پیدا است که خدمه خانه است قیافه پرش گری بخود گرفته، وقتی که نامه ایرا بدست مرد می بیند می پرسد:

سخیریت است کی ره کار دارین؟

مرد قیافه بی تفاوتی بخود گرفته میگوید:

از نصر الدین جان خط آوردیم.. والده صاحب شان خانه اس؟ نام نصرالدین برای خدمه خیل- آشنا است، نصرالدین پسر میرمن طاهره شنسب مالک منزل در المان تحصیل می نماید. خدمه باخوشحالی میگوید

هیچ کس خانه نیست، طاهره جان و دختر شان میکروریان رفته اند بعد از آن هم سینما میروند. مردیکه نامه را بدست دارد با شنیدن



این اشیاء را سارقین بعد از دستگیری به پولیس تسلیم دادند

دو نفر از متهمین اعتراف کردند ولی یکنفر سر سختهانه انکار میوزرد

و نفر چهارم نیز بدست نیامده

اپارتمان یکی از بلاک ها بصدا در می آید. دراززه گشوده میشود و کسی که زنگ زده را فاش کرده بمرودی که معلوم است مستخدم منزل می باشد نام کسی را بر زبان رانده میگوید:

فلانی جان خانه است؟

مستخدم که نام صاحب اپارتمان را می شنود میگوید:

نه باحال نیامده.

طرف مقابل قیافه قهر آلودی بخود گرفته به رفیق پهلویی خود میگوید: تاو ببین که بما گفت خانه من بروید من میایم مگر تا حال درک ندارد. بعد رویش را بطرف مستخدم گشتانده میگوید:

همین پیشتر در بازار دیدیمش گفت خانه من بروید من زود میایم مستخدم می برسد: شما رفیق های فلانی جمان هستید؟

آنها جواب میدهند:

بله... اما خودش کجا ست و چرا تا حال نیامده؟

مستخدم با لبجه احترام آمیزی میگوید:

پس بفرمائید در خانه بنشینید حتما اومی آید.

«رفقا» داخل خانه میشوند و مستخدم در فکر اینست تا برای شان جای درست کند ولی دفعتا «رفقا» تغییر روش داده مستخدم را به شتاب می برند و هنوز دست هایش را می بندند آنوقت با عجله چند چیز را برداشته از زینه ها فرود می آیند.

در بیرون یکی از آنها بسرعت ناپدید میشود و حرکات غیر عادی یکی از «رفقا» توجه پولیس را جلب می نماید. همزمان با آن صدای غالمغال یکنفر از اپارتمان که «دزد... دزد» میگوید اشتباه پولیس را قوی تر میسازد و زمانیکه آن شخص بسرعت قدم ها یش افزوده میخواهد خود را از معرکه بدر آورد پولیس به همکاری مردم او را دستگیر می نماید.

جوانیکه بایک مقدار اشیای مسروقه از طرف پولیس مورد سوال واقع میشود خود را سید کریم پسر سید ابراهیم معرفی نموده میگوید در قلعه

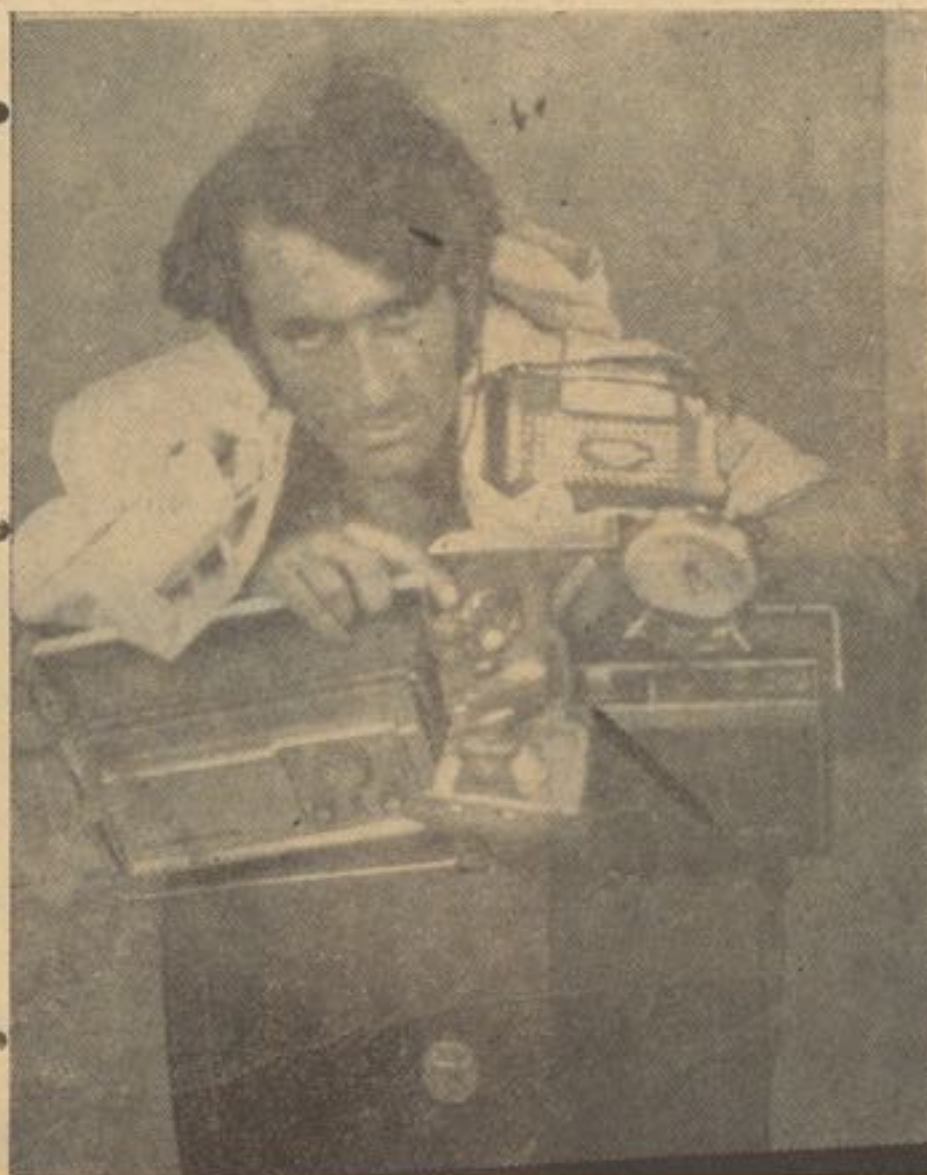
را نمیدانست ولی در سرقت وزیر اکبرخان مینه محمد عارف را با شغل و محل بود و باشش معرفی کرد، پولیس از روی چگونگی واقعه دریافت که این همان واقعه سرقت منزل میرمن ظاهره شنسب است که آنها در جستجوی عاملین آن بودند، محمد عارف بزودی دستیاب شد و لسی او بکلی از اشتراک خود در واقعه اولی انکار ورزیده حتی باسید کریم عدم شناسایی خود را ابراز نمود، گر چه در حضور خودش سید کریم علیه او شهادت داد ولی عارف قطعا زیر بار نرفته گفت:

نمیدانم بچه علت این شخص مرا در سرقتی که نمیدانم چه وقت و چگونه اتفاق افتاده، همکار خود معرفی میکنند.

در واقعه سرقت منزل میرمن شنسب که در شروع این نوشته از آن یاد کردیم خیمه منزل که صورت سارقین را دیده بود تذکراتی در مورد سید کریم که به دست داشتند در هر دو واقعه اعتراف کرده است در مورد سلطان میگوید که او سابقه دار است، این مطلب برای پولیس کمک زیادی میکند، دفاتر ثبت واقعات جنایی بررسی میشود و بالاخره عکس و مشخصات سلطان محمد با جرایم سابقش واضح میگردد. اکنون که عکس سلطان بدست پولیس افتاده است دستگیری او اندک آسانتر میشود. رفت و آمد ها به خانه ای که سلطان بقول سید کریم در آن زندگی میکند زیر نظارت قرار میگیرد و بالاخره سلطان در حوالی صبح یکی از روزها دستگیر میشود.

سلطان با داشتن سابقه جر می و اینکه سید کریم هم علیه او شهادت داده چاره جز اعتراف ندارد. باز هم برای پولیس موضوع عارف مطرح میشود، سلطان در غیاب مشخصات عارف را تعریف کرده از همدستی او با خود و رفقاییش صحبت میکند و بعد عملا با عارف روبرو میگردد، او نیز بالای عارف شهادت میدهد و میگوید همکار دیگر ما اینست. علاوه از آن از جیب سلطان نامه ای بدست می آید. سلطان میگوید، این نامه را عارف نوشته است و ما پلان سرقت دیگری را طرح کرده بودیم. عارف باز هم انکار نموده میگوید: این شخص را قطعا

بقیه در صفحه ۴۴



سلطان محمد به یازده فقره سرقت اعتراف کرد



دوکتور شیر علی حسینی ر

ونه آن گوش فرا داره بودم. شنیدم که داکتری حرف میزد.

حرف و صحبتی که از هر جمله و یامید پشیمانی در من افزایش میافت. دیگر سر از پا نشناختم. پدرم راضی زدم و فریاد بر آوردم. پدر: «دیگر من معالجه خواهم شد و ازین بلایجات خواهم یافت... بلی او خودش گفت داکتر گفت: داکتر جراح پلاستیک...»

پدرم با اینکه چندان امید و یقین نداشت و باورش نمیشد که طب بتواند دخترش را ازین ورطه نجات دهد بای میلی و به سبب خوشی خاطر دخترش، دختریکه یک عمر رنج برده و عذاب کشیده بود، قبول کرد که مرا به آن داکتر برساند. با رضایت پدرم دیگر درنگ جایز نبود. بزودی بسا پدرم راهی کابل شدیم. من با قلب آکنده از امید و سرور و پدرم با دل مملو از شک و تردید. بعد از جستجو آن داکتر را یافتیم. فراموش نمیکنم آنروزی را که قرار بود باوی ملاقات کنیم و معاینه شویم. بیم و هراس قلب پر از امیدم را فرا گرفته بود. بیم و هراس از اینکه مبادا جواب رد بشتوم...

بالاخره آن ساعت نیز فرا رسید و سپری شد. خوشبختانه داکتر پس از معاینه مزه داکتر مشکلم قابل حل است و من شرم و درمان پذیر امادین شرم که مدتی زیادی را در بر میگرد و چند مرتبه جراحت لازم دارم. هم ندای گردو هم زیبایی صورت بسیار گردانیده شود...

... بالاخره موقع عمل فرارسید و تحت جراحی قرار گرفتم. در اولین عمل (عمل درمانی) دهنم باز گردید و لاشه ها از هم جدا ساخته شد پس از چندی که تداوی شد تقریباً شفا یافتیم برای بار دیگر بالای میز جراحی رفتیم و تحت آجاقوی جراحی یا کارد زیبایی آفرین قرار گرفتیم.

با انجام عمل دوم دیگر زیبایی صورتم نیز برگردانده شده بود. دیگر ندهنم بسته بود نه از آنهم زشتی لبها و دهنم اثری باقی ماند.

هرگز آنروزی را که برای اولین مرتبه پس از عمل موفقانه جراحی به آینه نگاه کردم

کار دبر نده یا تیغ زیبایی

آفرین

جراح پلاستیک دهم ساز زشت رویان دنیا

این هنگامه نوین در جراحی جهان طب، زشتی هانا بود گردید داستان دختریکه چارده سال با دهن بسته بسر برد ورنج کشید

دختریکه پس از چارده سال تحمل درد ورنج با جراحی پلاستیک شفا یافت داستانش را چنین تعریف میکند:

هنوز پیش از شش هفت سال نداشتم که سرخکان گرفتم و با عاقبت و خیم آن سردچار شدم. بلی این بلا را سرخکان بسرم آورد. دهنم را بست. فک پایین را با کام با لای در هم آمیخت و دندانهای بالا و پایین با هم بافت خوردند قسمی که بجز از روزنه کوچکی در دهنم باقی نماند و مدت چارده سال از طریق مجرای بینی غذا میخوردم و آنهم چه غذایی خوراکم را فقط خوراکی های ما میخوردیم.

از قبل شیر و شور با و امثال آن تشکیل می داد و من برای اینکه مزه حس کنم صرف آنرا به سبب گرفتار آن روزی لازم تقصیر نمیکردم.

با این چهره و این پیراهن چارده سال زندگی من با اندوه سپری شد.

آرزوی جرمی نداشتم، از اجتماع خوشم نمی آمد، گوشه گیر و ازوای طلب بودم از آینه نفرت داشتم و تا وقتی مجبور نمیشدم خودم را با آن نگاه نمی کردم.

شرم داشتم به انظار ظاهر مردم دیگران

غیبه میخورد و با خودم زمزمه میکردم چرا خداوند مرا چنین ساخت و به کدام گناهم گرفت که بدین روزم افکند. چرا غیر از دیگران نمیتوانم مانند دیگران باشم و چرا...

دوست و آشنای نداشتم، یگانه رفیقم رادیو بود و تنها سرگرمی ام گوش دادن به آن. هر وقتی از تنهایی و اندوه خسته میشدم به آن پناه میبردم و آنرا میشنیدم... بالاخره این رفیق شفیق رسم رفتار را با آن آورد و کمک و راهنمایی ام نمود.

آنروز که تنها و غمین پهلوی رادیو نشسته



چارده سال با دهن بسته بسر برد و اما اکنون...



قبل از عمل



برای آرمیم از گوشت بازویش گرفته میشود



اکنون منتظر عمل دوم برای زیبایی میباید



بعد از عمل



قبل از عمل

میشد
از اختراعاتیکه در امریکا نموده ایشاست:
۱- آله ای بنام روتزی سکتروفوتو میسر
که از فوتو میسر سابق فرق دارد یعنی علاوه
بر تعیین نوعیت بلورها ، سرعت تشکیل
کریستل ها را نیز در ادرار نشان میدهد .
۲- آله دیگر قدرت و تعداد اسپرم های
متحرک را در يك میدیا نشان میدهد و برای
تعیین قدرت القاح بکار میرود .
۳- برس دندان برقی .

- ازداکتر مسکینار میپرسم : چطور
با این همه موفقیت در رشته الکترو نیک به
جراحی پلاستیک رو آوردید و چه انگیزه ای
باعث گردید درین رشته تخصص گیرید ؟
او گفت : عده بیشماري از مردمان جهان
از معیوبیت هایی به صورت و اندام خود رنج
میرند که این رنج منحصر به خود آنها
نمانده اعضای فامیل و اجتماع را نیز متأثر
میسازد . این تأثیر مرا و داشت تا درین
رشته تخصص گیرم که البته نقطه عطف
و آغاز این مبنه از آوان طفولیت در ذهنم
ریشه دوانیده بود .

طفلی بیش نبودم که آن فاجعه اتفاق
افتاد و از آن پس مصمم شدم تا در آینده
جراح گردم . يك جراح پلاستیک !
ماجرا چنین بود :

خدمتگاری داشتیم که پسری داشت
همسن و سال من با او دوست بودم و همبازی
و در یکی از روز های سرد زمستان که او در
صندلی خوابیده بود ، ناگهان صندلی آتش
گرفت و او را که در خواب بود سوختاند .
جراحات ناشی از حریق چنان عمیق بود
که صورتش را بکلی دگرگون ساخته بود و
اصلاً نمیشد او را شناخت .

تا بالاخره تند باد این فاجعه شمع عمراو
را خاموش ساخت مرا با سوالاتی باقی گذاشت .
ماذر چرا او شفا نیافت ؟ و او میگفت :
بسررم مرگ برایش بهتر بود چه اگر او
زنده میماند . با آن چهره گریه اش در اجتماع
رنج فراوان میکشید زیرا آن زخم ها دیگر
التیام پذیر نبود .

از آن پس در عالم کودکی و با خیال
و افکار کودکانم مصمم شدم تا روزی جراح
گردم و بتوانم به اینگونه مریضان خدمتی
نمایم .

همان بود که این رشته را در انگلستان
تعقیب نمودم و اکنون خوشوقتیم که میتوانم

فراموش نخواهم کرد . وقتی به آینه دیدم
باور نمیشد که خودم باشم و بالاخره و قس
حسودت کردم و دانستم که در رو پیا
لیستم اشک شوق چشمانم را لیریز ساخت
و بخیلیدی به لبهای گمشده تو پیدایم نقش
یست . این اولین لبخند جوانی ام بود و من
نازه آنرا یافته بودم . قبل ازین لبخند اسراف
به لبهای دیگران دیده بودم .

خنده و گریه ام با هم آمیخته بود . از شوق
میگریستم و از هیجان لبخند میزدم . بالاخره
متوجه شدم که به آن تنهایی نیستم . دا کتر
بر آنجا ست و پدرم آن طرفتر . به پدرم
نگاه میکنم او نیز زوق زده شده و از خوشی
زیاد میگریه و داکتر . داکتر که ازین
صحنه عاز یاد دیده و برایش عادی شده اما او
نیز خوش است . خوشی از اینکه توانسته
با عملیات خود باعث خوشی خاطر من و امثال
من گردد .

با انجام عمل دوم دیگر زیبایی صورت من
برگردانده شده بود . دیگر نه تنها توانستم
مرد خوراکی ها را بدانم و مانند دیگران بخورم
و بنوشم بلکه تنفرم از آینه نیز به مهر و محبت
گروید .

چنانچه اکنون هر طرف میروم یکبار
نیز به آینه نگاه میکنم اکنون خدای را شکر
کنارم و علم و طب را سپاس گذار که از
انسان معیوب و ناامیدی مثل من مسو جود
نفرست و خوشبینی ساخت .

برای دریافت معلومات پیرامون چگونگی
جراحی پلاستیک و آشنایی بهتر و بیشتر با
این رشته میخواهم با دکتور شیر علی
مسکینار صحبت کرده از او طالب معلومات
گردم .

داکتر مسکینار را در منزلش ملاقات می
نمایم و از وی راجع به تحصیلاتش ، چگونگی
انتخاب این رشته و طرز و شیوه کارش
پرسش هایی میکنم .

داکتر مسکینار تحصیلات عالی اش را در
رشته طب در یوهنتون کابل و انجیری را
در امریکا فرا گرفته و تخصص در رشته
جراحی پلاستیک را در انگلستان تکمیل
نموده است .

او نه تنها داکتر طب است بلکه در
انجیری نیز وارد بوده و هم يك مخترع

چنین مردمان را یاری کنم .

- داکتر مسکینار طرز و شیوه کارش را
چنین بیان داشت :

- شیوه کار در جراحی پلاستیک
آرتیستی و هنری است . عمل باید خیلی
مخاطانه و دقیق انجام گیرد . عملیه چنین
جراحی مانند بازی شطرنج است که مستلزم
دقت و توجه فراوان میباشد . جراحی پلاستیک
بطور عموم . دو مرحله را میباید :

۱- عمل تر میانی و در مانی .

۲- عمل زیبایی و کشیدگی .

بطور مثال در واقعات سرطان (البته
سرطان سلیم نه سرطان خبیث که تا هنوز
غیر قابل درمان است) او لا ناحیه ای که
مصاب گردیده است . تدای شده تحت
جراحی ترمیمی قرار میگردد و پس از مدتی
درمان ، ترتیبات زیبایی آن جده میشوند یعنی
برای بار دوم تحت عمل جراحی قرار میگردد
(به منظور زیبا ساختن)

- از داکتر مسکینار میپرسم : چرا حی

بقیه در صفحه ۴۵

شاهنامه جاودانه ماندگار

امیر علیشیر نوایی



اثر: م. ت. آی بیگ
ترجمه: نج. ش.

مرو، نزد علیشیر نوایی میروم - ارسلان نکول قامت خود را استوار ساخته حرف زد - تمام درد های دل خود را بشاعر میگویم. این... یسه همین حالا بفرم رسید، اما فکر میکردم نبودن فرصت و محدودیت شرایط مانع بر آوردن آن خواهد بود. در صورتیکه خطر مرگ وجود نداشته باشد، من حتما میروم. سلطان نمراد صدای بلند گفت:

سجده است، قربان اندیشه رسالت تو اصلا این تصور را من هم داشتم، اما هنوز خوب تفحص نیافته بود. علیشیر برضد بیداد و ستم، (شیر) زمان شمشیر حق و عدالت است.

سلطان نمراد نظر زین الدین را خواستار شد. هر سه نفر درین زمینه گفتگوی گرمی انجام دادند. زین الدین هم این تصمیم را پسندید. ارسلان نکول مثل اینکه کوهی از دوشش افتاده باشد، جان گرفت. کلاه خود را طوری پوشید که گویی همین الان میخواهد براه افتد. اما به اسبی قوی و سریع السیر ضرورت بود. بالاخره سلطان نمراد تصمیم گرفت تا از یک شاگرد ترو تمند خود که طور خصوصی از وی درس میگرفت، اسبی بهاریت گیرد و به عجله برای تعلقان از آنجا بیرون شد. زین الدین یکجا بسا ارسلان نکول رهسپار قلعه، اختیار الدین - گردید تا بار فقای او آشنائی پیدا کند برای اینکه در مواقع ضرورت از آنها استفاده صورت گیرد.

صبحگاهان همینکه دروازه های شهر گشوده شد، ارسلان نکول اولین کسی بود که سوار بر اسبی مست و رهوار از شهر خارج گردید. دلدادۀ بیچاره کمتر در رابطه ها توقف کرد. او نظیری درنده گریسته ای که از پی صید میدود، در طوفان دشت های بی پایان، شبانگاه نیز راه پیمود. هنگام توقف در رابطه هائیز چند تنگه ای را که قبل از شروع سفر از خاله اش گرفته بود، صرف علوفه اسب نمود و خود بسه گریستگی گلراندید. سرو صدای مسافران که

- اگر راستش را بگویم، من از ارسلان نکول و دوستان وی اینگونه شهادت و انتقار نداشتم باید به جسارت شان آفرین خواندم. اما اینگونه اقدام هر قدر هم عادلانه باشد، باز هم ناگزیرم بر ضد آن حرف بزنم. ارسلان نکول حرف او را برید...

- چرا؟ مگر نمیتوان نیم از عهده انجام آن بر شویم؟

- بدون تردید، این اقدام حاکی از رشادت در خور ستایش جوانا نیست - زین الدین ابروان زیبای خود را درهم کشید - ده هات از آنان بقتل خواهند رسید، اما از شما حتی یک نفر هم زنده نخواهند ماند.

نتیجه؟ شاید... هیچ! ارسلان نکول پیکر عظیم خود را خم ساخته در سکوتی عمیق رفت.

- بردارم سلطان نمراد ارسلان نکول را مخاطب ساخت - این تصمیم ترا در آخرین مرحله یعنی در زمانی که کاملاً راه های دیگر بسته شود، بکار خواهیم بست. در آنوقت این اقدام سلحشورانه ارزش و مفهوم خاص خود را خواهد داشت، اما فعلاً لزومی برای آن دیده نمیشود. زیرا ما با برخی از صاحبان مناصب بزرگ درین باره حرف زده ایم از آن ها وعده های خوب گرفتیم، با وجود دشواری وضع خرابی که میبایستی به دلدار داده شود، به تعویق افکنده شد. باز هم خواهیم کوشید تا این ماجرا کهنه شود.

ارسلان نکول با صدایی لرزان پرسید: - آیا خطر جزای مرگ وجود ندارد؟ سلطان نمراد جواب داد:

- دشوار است بتوان گفت: زیرا درندگان خونخواری چون توغان بیگ وجود دارند.... زین الدین با اطمینان قاطع گفت: - دلدار چه جنایتی را مرتکب شده که به جزای مرگ محکوم میگردد اگر خداوند بخواهد کسانی هم در کشور وجود دارند که میتوانند اشخاصی نظیر توغان بیگ را به محکومیت بکشانند...

در صورتیکه وضع چنین باشد، من به

خلاصه داستان
خبر بازگشت علیشیر نوایی به سمرات و انتصاب او به حیث مهر دار دولت، چون حادثه مهمی انعکاس میکند. اهالی خراسان این تقرر را بغال نیک میگیرند و چشم امید بسوی او میدوزند. چندی بعد میرزا یادگار یکی از سرزادگان تیموری علم بغاوت بنشد میکند و با وجود شکست فاحشی که از حسین بایقرا میخورد، موفق میشود در اثر خیانت برخی از سرکردگان (بیکها)، شهرت را اشغال نماید. حسین بایقرا پس از مدتی آوارگی در بادغیس و میمنه سر انجام شامگاهی برهرات هجوم میرد و یاری نوایی قدرت از کف برشته، ادویه باره بدست می آورد و میرزا یادگار را بقتل میرساند. زامست، همان سال مراسم يك فرمان علیشیر نوایی به وظیفه خطیر امارت انتصاب میگردد این اقدام در عین حالیکه حس خصومت و کین تیزی مخالفان را برمی انگیزد، مورد تایید اهالی عدالت پسند هرات و کافه مردم خراسان قرار میگیرد. روزی بعد از آنکه پیشنهاد های نوایی در مورد بهبود امور و رفع نواقص موجود در دستگاه دولت تایید جدی سلطان سمرات نمیکرد، وی ناراضی از کجای سرای خارج میگردد و نزد شاعر بزرگ عبدالرحمن حامی میرود.

سلطان نمراد در حالیکه میخواست بنشیند، سر پا سبا نان و جلا دان، محبوس به شمشیر ارسلان نکول متوجه شد و متعجبانه پرسید: - زین الدین با بیصبری اظهار داشت: - خوب در طول روز چه معلوماتی بدست آوردی؟ - به هیچ چیزی پی نبردم. ظاهراً وضع کاملاً آرام بنظر میرسد. - رست است، تاکنون خبر خیر نیست است... حالا در نظر تو چه اقدامی معقول میرسد؟ - زین الدین در حالیکه انتیای پراگنده را جمع میکرد، پرسید: - هرگاه مورد قبول شما واقع گردد، نقشه ای در نظر داریم و میخواهیم امشب بر آورده شود. - سلطان نمراد با علاقمندی گفت: - بگو در باره اش تبادل نظر خواهم کرد. - شبانگاه برزندگان هجوم میبریم... ارسلان نکول با وضعی جدی ادامه داد، و بایریدن داری؟





دیار باوج خود نمیرسید، هیچگاه در عشق خود اینطور سپاهش نمیشد. ورنه که جرات میکرد دختر آزادی را از آغوش خانواده اش برباید و به بردهای مبدلش سازد. حالا که سراغ آمدهای، میگویم نادوایی برای دوزخ بیایم. شاید هم موضوع را به شخص سلطان معروض بداریم. یاردلنواز در اسارت خود

اندکی اغراق بغرچ داده است.

«نا تمام»

بیشتر بشنود. ارسلان نکول مشتاق آن بود تا هر چه زودتر منظور خود را بیان دارد. بالاخره، برای اظهار درد دل موقع یافت: جناب، من آرزو داشتم در کنار «انجیل» یکجا با میرک نقاش مجدانه بکار ادامه دهم، اما مصیبتی گریبا نکردم به حضور شما آمدم.

نوازی با علاقه مندی پرسید:

— چگونه مصیبتی؟

ارسلان نکول پیکر تنومند خود را کمی جمع کرد. با جیره درد اندود و صدای هیجان آمیز، واقعه را از سر آریا نقل کرد. هیچ نکته‌ای را، حتی ماجرای فالین را نیز پنهان نکرد. بالاخره گفت:

— حاشا لفظ چشم امید بسوی شما دوخته‌ام و مطمئنم لطف و مهر حمتی را که در حق مردم مبدول میدارید، ازین بیچاره نیز دریغ نخواهید داشت. و زامه سلطه نمراد را از بغل کشیده به شاعر تقدیم داشت. نوازی آنرا در پرتو شمع خوانده، جوابی احوال دانستمند

نوازی با جدیت پاسخ داد:

— جوان، صبر کن، هر گاه بیداد و ستم‌دین

در رباطها برای استراحت فرود می آمدند بکوشش نمیرفت. دلش ناراحت بود. شاید همین حالا دلدار را به دار آویخته باشند، یا او را مورد شکنجه قرار دهند و یا رفقای تنومند و وفا دارش بر زندان هجوم برده همه اژدم تیغ گشته باشند. ... تخیلات و هم انگیزستان گردابی سیاه و دهشت شبانه نگاه صحرا جوان را در خود می پیچید.

ساعتگاه روز چهار حصار عای غمرواز فاصله دور بنظر رسید. معلوم نبود برای چه یاس و عدم جرات بر ارسلان نکول مستو لسی گردیده بود. قلبش به شدت می تپید. چون به جادر های قرارگاه که در صحرا گسترده شده بود نزدیک آمد، این کیفیت دروپی باز هم

فوت گرفت. به تانی از اسب فرود آمد. محیط مملو با افسران مغرور ملبس با چین های زردوز، کمر بند های گرانها و کلاههای سمور و مزدهم با سپاهیان خشمگین که شمشیر بر کمر و تیرو کمان بر دوش، پیاده و سواره در تردد بودند و ضرورت ملاقات با شاعر بزرگ، او را مشوش ساخت، بگمک ملازمانی که او را به نگاه یک جایار (خبر رسان سم) رسی میدیدند، به جادر علیشیر آمد از دخول لحظه‌ای متردد ماند و نفسی عمیق کشید. جادر بلند بزرگ و ضخیم را بمنظور اقامت دائمی و مناسب با شرایط زمستان بر پا داشته بودند. شاعر که در صدر خرگاه نشسته در جو شمعی مشتعل در قند یلها مصروف بختن بود، متواضعانه سلام داد. علیشیر بر برداشته، بدقت طرف جوان دید و قلم را بکسو گذاشته بوی دست داد:

— برادر، بیا، چه حال داری؟

ارسلان نکول با کمال احترام دست به پیش رده، دست او را فشار داد. پائین تر از خلی که شاعر نشان داده بود، زانو زد. نوازی به شیوه لطف آمیزی که با نزد یکان معمول میداشت، باوی به صحبت آغاز کرد:

— اینجا برای چه آمدهای؟ از هرات چه مانی بیرون شدی؟ حرف بزن، آیا کار های در کنار «انجیل» بخوبی پیش میرود؟

ارسلان نکول جرات یافت، به تفصیل در کار های نوازی سخن گفت. از میرک نقاش اندکی شکایت کرد. نوازی با ذوق تندید، پیشانی فراخ و در خشانش را با کشت باریک خود لمس کرد. و باز هم از وی خواست تا به گفتار ادامه دهد. پر شهای به بل آورد. دلش میخواست سخنان بسی روانه ارسلان نکول را که بیا نگر قلب صاف، صداقت و صمیمیت، هو شیاری ساده توده‌ای خسر د مندی طبیعی اش بو د



كه چكترين جمهوريت اروپا

كشور يكه اساس آنرا يك سنگتراش گذاشت

- كشور يكه نفوس آن برا بربانفوس شهر زرنج است.

- مركز مقبولترين پسته هاى دنيا.

- كشور يكه تمام سر زمين آن از طرف يك كميني هاليود براى

فلم گيرى اجاره گرديد.

قرار دارد كه شاخه از كو همپاى
ابى نى بوده قله آن بنام مونت تيتان
ياد ميشود و ۷۴۳ متر از سطح بحر
ارتفاع دارد.

تاريخ موجوديت اين جمهوريت
به قرن چهارم ميلادى ميرسد
ولى اولين قانون اساسى اين دولت
در ۱۲۶۳ عيسوى بوجود آمد.

از افسانه هاى اين سر زمين
بر مى آيد كه مرد سنگتراش
ديندارى از اهل ريميني (ريمى ايتالى)
است در شرق سان مارينو (بنام
مارينو سى جهت عزت و دورى از
خشم دياكلين امپراتور روم كه
مذهب غير عيسوى داشت تقرر پيا
در ۳۰۰ ق.م) بناه گاهى در كو
مونت تيتانو براى خود سراغ كرد
تا به صلح و آرامش با حيوانات
وحشى آنجا حيات بسر برد.

مارينوس پس از سبرى كردن
مدنى درانزا و گوشه گيرى آهسته
آهسته يك حلقه از مردمان عيسوى
مذهب را تشكيل كرد كه بالا خرد
اين حلقه وسيعتر و وسيعتر گرديد
به قديم ترين جمهوريت آن منطقه
مبدل گرديد.

سر انجام اين مرد مذهبي كه
مؤسس جمهوريت سان مارينو
شناخته شده بين مردم آنجا بناه
مارينوس مقدس ياد گرديد.

آرامگاه او فعلا دريك كليسا
كه در قرن چهاردهم ساخته شده
وجود دارد و در زمره ديگر آثار
دينى قرار دارد.

اولين سند ثبت در باره تاريخ
اين مملكت از سال ۸۸۵ ميلادى
بدست آمده است كه در آن وقت
سيستم حكومت جمهورى ديموكراسى
تيك در آنجا رايج بود.

اين جمهوريت در كنار شرقى
كوهمپاى ابى نى قرار دارد و از ساحل
بحيره ادر ياتيك ۱۸ كيلو متر
فاصله دارد.

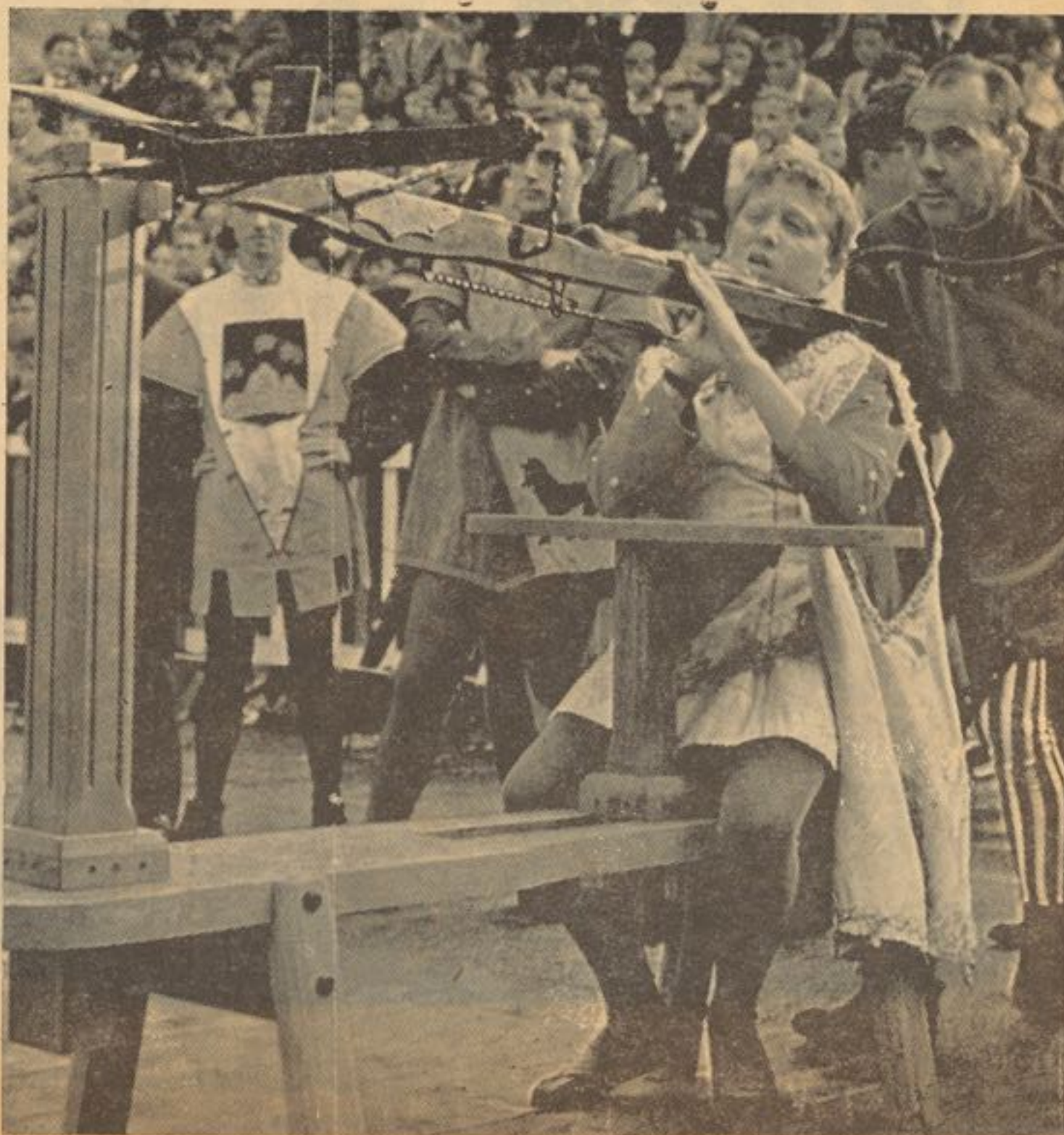
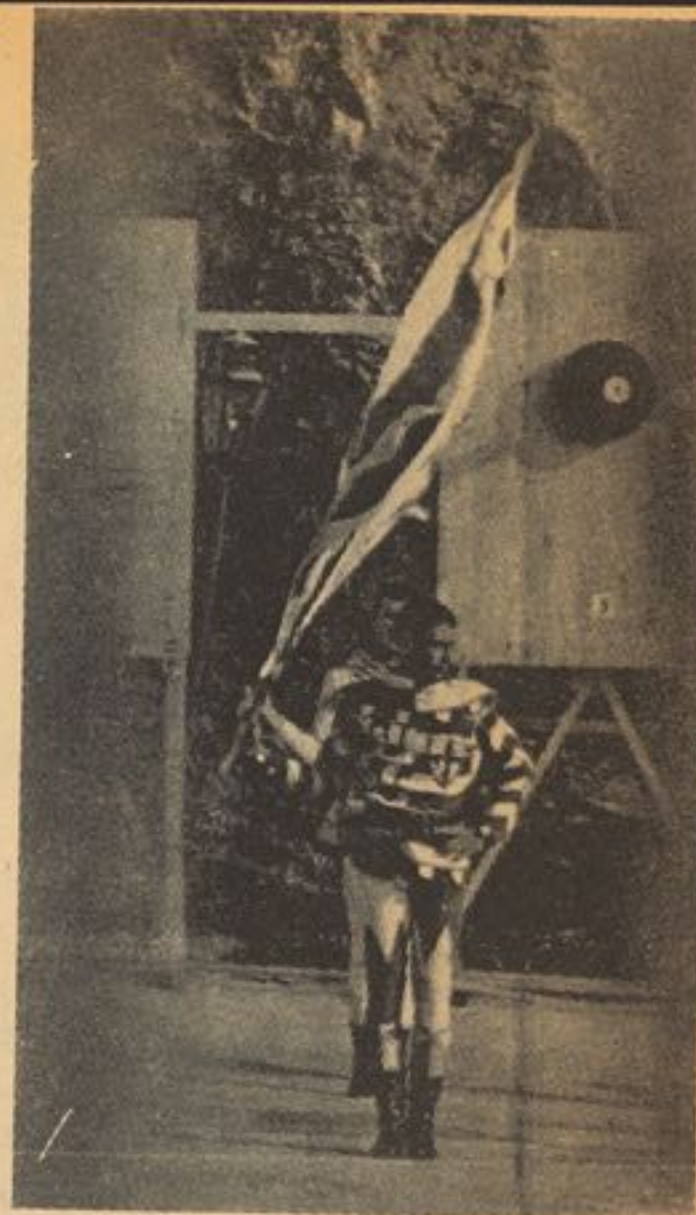
پایتخت آن شهر سان مارينو
است كه ۴ هزار نفوس دارد، زبان
رسمى سان مارينو ايتاليايى
است.

سان مارينو بربالاي كوهمپا

سان مارينو

يك مملكت كوچك و جمهورى
اروپا است و در نواحى شمال شرق
ايتاليا واقع شده است. اين
جمهوريت بين دو ايالت ايتاليايى
(اميليارو مانيا و مارش) واقع است.
مساحت سان مارينو ۶۰۶ كيلو
متر مربع بوده نفوس آن ۱۸ هزار
نفر است.

بيرق داران به سالگره زادى
جمهوريت سان مارينو كهك ميكنند
لباس آنها از دوره قرون وسطى است



تير اندازى را در حال مسابقه



نائب های عالی رتبه انجمن سان مارینو بعد از انتخابات در حال ورود به يك رسم گذشت رنگا رنگ دیده میشوند .

جمهور لنکلن تقدیم کرد و بدین وسیله علاقه و دلچسپی خود را به اتحادیه امریکا نشان داد. بعد این لقب افتخاری به هر يك از روسای جمهور اضلاع متحد و تعلق گرفت. لنکلن در مکتوبی که به این مناسب به سان مارینو فرستاده و لشکر کرده ست در باره سان مارینو چنین می نویسد: گرچه ساحه مملکت شما کوچک است ولی تاریخ مملکت شما یکی از پرافتخار ترین تاریخ ها است، زیرا سان مارینو قدیمترین جمهوریت است و تقریباً بیش از (۱۵۰۰) سال این جمهوریت کوچک بابر جامانده در حالیکه ملت های قوی تر و بقیه در صفحه ۵۰

بزرگتر ازین ملت از بین رفته اند. سان مارینو تنها از لحاظ مناظر طبیعی مقبول و دل انگیز است که عده زیاد توریست را سالانه جذب میکند بلکه نکات دیگری نیز در زیاد توریستان رول مهمی بازی میکنند. سان مارینو از لحاظ تولید پسته های مقبول و با ارزش شهرت دارد چنانچه کلسیو نر های پسته سالانه به آنجا مسافرت میکنند تا پسته های جدیدی بدست آورند. ناگفته نماند که سان مارینو از رهگذر فروش پسته نیز عائدات هنگفتی بدست می آرد، از جمله پسته های معروف میتوان پسته را که دارای تصویر مجسمه نیم تنه در کلیسای سان مارینو نزد يك

بوست و صنایع توریستی.

برای گردش و دیدن سان مارینو فقط يك موتر جیب کفايت میکند. در سان مارینو تنها چند سرک محدودی وجود دارد که در اطراف کوه مونت تیمانو کشیده شده اند و باقی نقاط توسط ۴۳ کوچه های باریک با همدیگر وصل گردیده اند در سال ۱۹۶۵ سان مارینو با شما همراه چند صد کیلو متری باشهر رسمی بیوست گردید مردم سان مارینو بنام سانمارین هایاد میشوند مثل دیگر مردمان کوهستان سی جنگ جو و دلاور اند و به آزادی سر زمین خویش علاقه مفرطی دارند لذا برای حفظ آزادی خویش همیشه قربانی ها داده اند.

سان مارینو با وجود يکه در طول تاریخ چندین بار طرف حمله قوه اجانب واقع گردیده اما هیچگاه آزادی خود را از دست نداده است. به لحاظ همین همت بلند و شهادت مردم آن بود که ناپلئون طرفدار آزادی این سر زمین بود و به مردم آنجا از ضعیفی بیشتری را بخشید تا به سر زمین خویش ملحق سازند اما نائبی بنام آنتیو احترام کارانه از قبول آن ابا و ورزید و گفت که مردم سان مارینو تر جمیع میدهند در سر زمین خود به تنگدستی و بی اهمیتی ولی آزاد زند گسی کنند.

سان مارینو در ۱۹۱۵ با آلمان اعلان جنگ داد و ۲۵ سال بعد با موسو لینی که در ایتالیا بر سر اقتدار بود جنگ کرد و با آلمان متحد گردید. ولی در ۱۹۱۹ - هیئت خود را به کنفرانس صلح و رسای نفر ستاده با آلمان ها دو باره داخل جنگ شد ولی در اثنای جنگ عمومی دوم این مملکت تصمیم گرفت که از جنگ بیطرف بماند. مردم سان مارینو با وجود جنگهای زیاد به آزادی و صلح در سر زمین خویش علاقه زیبا دی دارند.

علی الرغم کوچکی این مملکت بعضاً اشخاص معروفی از جمله باشندگان آن سرزمین بوده و بابه نوعی به این جمهوریت منسوب بوده اند که ابراهام لنکلن او لیس رئیس جمهور اضلاع متحده راهبیتوان مثال داد.

در ۱۸۶۱ سان مارینو لقب همشهری افتخاری را به رئیس قانون اساسی فعلی سان مارینو

متکی بر اساس های است که (۱۶۰۰) سال قبل درین سر زمین گذاشته شده بود. بعضی از مود این قانون اساسی تا حال چندین بار تعدیل گردیده اند.

سان مارینو دارای يك انجمن عالی مشورتی میباشد که متشکل از ۶۰ نفر اعضای انتخابی است. اعضا توسط رای گیری مخفی برای خدمت چهار سال بدون معاش انتخاب میگردند.

ریاست انجمن را دو نفر نائب عالی رتبه بعهده دارند که برای يك مدت شش ماهه انتخاب شده و پس از سپری شدن مو عد شش ماه تا سه سال دیگر حق انتخاب شدن را ندارند.

این دو پست از بلند ترین مقام دولت سان مارینو بشمار میرود. نائب ها چین های مخصوص می پوشند که این چین ها را مجبور اند که شخصاً خریداری کنند. این چین ها بعد جزء اشیاء شخصی وراثی آنها به شمار میروند. هر نائب وقتی شش ماه دوره کار خود را تمام میکند مجبور است در حضور انجمن مشورتی عالی حاضر شده به توضیح اعمال و کردار های خوب و بد خود پردازد. جزاء حق بازی به در آویختن است در محضر عام.

چون سر زمین سان مارینو کوهستانی است لذا ازادی زراعتی فراوان ندارد اساس اقتصاد آنرا زراعت و تربیه حیوانات تشکیل میدهد که مهمترین تولید زر اعتی آنها را گندم، جو، درختان میوه دار و تربیه حیوانات تشکیل میدهد.

صنایع آن بزرگ نبوده عبارتند از صنایع نساجی، ظروف چینی، صنایع مواد خوراکی، صنایع



این پوسته سنت ما رینوس مؤسس جمهوریت سان مارینو را نشان میدهد.

شعر

فشرده ترین شکل

بیان اندیشه



دوکتور اسدالله حبيب

از آغاز می باید که هنرمند از تمام دیگر پدیده های زندگی جدا یشان میکند. این انتخاب آرزوی نویسنده و شاعر است و بر خود او را با پدیده های مذکور روشن میسازد. این آرزوی آید آرزوی شاعر و نویسنده را منعکس میکند، نظرات طبقاتی او را و مواضع سیاسی و حزبی او را شعر یا نویسنده با انتخاب پدیده در ارتباط خاصی که قرار دارد، نمیتواند آنرا به گذاری نکند. و بر خورد خود را با آن نشان نهد. در هر حال پدیده بکه انتخاب میشود و در ارتباطش با چیزهای دیگر نشان داده میشود و آرزوی میگردد. بیرون ذهن نویسنده و شاعر وجود دارد. و وقتی که اثری را میخوانیم حق داریم آن واقعیت بیرونی را به شیوه خود آرزوی کنیم. تضاد و تناقض نویسنده و شاعر، تضاد و تناقض منفی نمیکند. بیشتر در باره نقش شخصیت شاعر کمی صحبت کردیم، البته واضح است که نه تنها در ایجاد هنری بلکه هر نوع فعالیت انسانی مربوط خصوصیات شخصیت فعال است. اگر «مدلیف» بدلیلی کیمیا گر نمی شد، سیستم عناصر را حتمی کسی دیگر به وقتی دیگر و در کشوری دیگر به وجود می آورد. یعنی بهر حال به وجود می آمد تیوریهای «انشتین»، عقاید (مارکس) تعالیم (کوپرنیک) و قانون (دالتن) در مورد تجزیه زره فقط در شکل پیدا یش خود مهر شخصیت های مذکور را بر داشته است. اما در باره هنر سخن دیگر است یعنی هر گاه (تولستوی) «اتهام»

ژوندون

کردند و مثالهای دیگر هم از آن زرد است و امروز هم در جامعه ما کسانی هستند که به سرنای عتیقه هنر برای هنر میدهند و از آرزوی هنر و آرزوی شعر صحبت میکنند. به جای آزادی انسان که رسالت هنر است و رسالت شعر است. برای این گروه مردم همیشه میگویم که ادب شناسی بورژوازی به پیمانه وسیعی از سالها این تلاش را کرده است تا ادبیات پدیدمی را و شعر را از اهداف اجتماعی بر کنار سازد و از جریان انکشاف تیرد طبقاتی به بیراهه بکشد. و شعر (هنر برای هنر) خودش در دورهای مختلف تاریخ هدف سیاسی داشته و همیشه منافع طبقه مشخص را انعکاس داده است.

موقف فکری نویسنده نظریه خصوصیت اجتماعی آن بصورت گوناگون بر جهات مختلف اثرش مهر خود را میگذارد. چرا فلان شاعر یا فلان نویسنده فلان موضوع را انتخاب میکنند نه موضوع دیگری را؟ چرا به آن شکل پرورش میدهد نه به شکل دیگری؟ و حتی آیا نتیجه گیری دو شاعر، دو نویسنده از یک پدیده (در حالیکه جبهه نبینی متفاوت دارند) متفاوت نیست؟ این تفاوت حتی در حال تشابه جبهه نبین نیز مشهود است که در آنصورت پای اختلاف فردی در میان می آید.

جهانبینی شاعر و نویسنده اول از همه در انتخاب موضوع پدیدار میشود، یعنی پروسه ایجاد هنری با انتخاب پدیده های

در بین شما به گفتگوی داریم. دوکتور اسدالله حبيب يك تن از استادان پوهنځي ادبيات و علوم بشري كه در عين زمان مديريت عمومي تعليم و تربيه پوهنتون كابل رانيز به عهده دارد. او را در دفتر كارش من (نامه نگار مجله) و عكاس آژانس بختر (ظاهر صابر) ملاقات نموديم و خواستم تاذر باره شعر و شاعري لحنه اي ماعم به گفتگوي پيردازييم. با هم نشستيم.

هر پدیده زندگی علل درونی دارد، منطقی دارد و از تقاضای سیراب است. و شعر لیریک به این علل درونی به آن باطن رخنه میکند. قهرمان شعر لیریک فقط در یک حالت خاص روانی نشان داده میشود و اکثر خود شاعر قهرمان اثر لیریک است علی الرغم شعر اپیک که جهت عینی قوی دارد، جهت عندی در شعر لیریک جیره است و ازین جهت شعر لیریک که در آن آهنگ کلمات هم نقش مهم دارد یا موسیقی نزد یکتا است. در شعر لیریک ما همه چیز را از طریق شاعر می فهمیم و می پذیریم و در نوع دیگر شعر علل درونی بحال خود باقی نمی ماند. به بیرون میزند و در آن حادثه مشخص انکشاف میابد و ما نند شعراپیک حادثه و عمل به شکل تیار و آماده نشان داده نمیشود بلکه ما می بینیم که چگونه حادثه و عملی از اداره های فردی نبعان می کند و چگونه انکشاف می یابد، قهرمانها یکی بی دیگری توصیف میشوند و درون خود را بر اساس محتوای مورد نظر بر ملا میسازند. این نوع شعر را در اماتیک می گویند.

در میان مردم ما وقتی که می گویند شعر، بیشتر شعر لیریک مورد نظر است، از آنرو ما هم گفتنی های خود را بیشتر به شعر لیریک اختصاص میدهم. گفتیم که شعر لیریک با آهنگ کلمات و عندی بود نشن یا موسیقی نزدیک است، از اینرو در طول تاریخ بار بار بر سر این خصوصیات شعر لیریک معامله کرده اند. این گسار را دا و ایست ها غرب و فو تو ریست های روش

د ر بین شما به گفتگوی داریم. دوکتور اسدالله حبيب يك تن از استادان پوهنځي ادبيات و علوم بشري كه در عين زمان مديريت عمومي تعليم و تربيه پوهنتون كابل رانيز به عهده دارد.

او را در دفتر كارش من (نامه نگار مجله) و عكاس آژانس بختر (ظاهر صابر) ملاقات نموديم و خواستم تاذر باره شعر و شاعري لحنه اي ماعم به گفتگوي پيردازييم. با هم نشستيم.

و گفتگوی ما آغاز رفت می پرسم : - شعر چیست و رسالت شاعر کدام است ؟

- کلمه لایتنی شعر معنای (سا ختنن) ایجاد کردن و (تولید) را میدهد. ما برای اکثر پدیده ها، صفت شاعرانه را بکار می بریم. یک غروب پر امواج دریا و یک طلوع بر قله های کجپای جنگل و یا یک شب مهتاب، تنها پدیده های شاعرانه است که موضوع شعر قرارگیرد. هر گونه پدیده و حادثه ای میتواند موضوع شعر باشد.

شعر به تعریف (پیلنسکی) نوع غالی هنر هاست. هر هنر با وسایل افاده که در اختیار دارد محدود میشود، و وسیله افاده و جسم هنری شعر (زبان) است. شعر چون نقاشی و دیگر ترانش نیست که با نشان دادن آنچه مشهود است به سوی آنچه نا مشهود است راه نماید. چون موسیقی نیست که به کمک صوت به احساس آدمی راه یابد و به خرد آدمی تنها اشاره یی کند. شعر به وسیله زبان درون و بیرون پدیده ها را به تمامی و کمال نشان میدهد.

چون هدف هنرها، زندگی انسان است موضوع هنر ها نیز انسان و بهتر شدن زندگی اوست و شعر بکه پدیده های زندگی انسان را بارشده طبیعی آن همه جانبه مجسم میسازد و شاعر تنها نقش را وی را در آن دارد شعر و سبک است.

برای آنکه سرشت و سر نوشت پرسوناژ

خجسته و میمون

باد

روز مادر



«توقع از مادران جامعه افغان این است تا فرزندان شانرا طوری تربیه نمایند که مطابق عصر و زمان بوده و عضو مفید جامعه خویش گردند. جامعه ما به کسانی احتیاج دارد که از تعلیم و تربیت سالم بهره کافی برده باشند، چنین افراد دانا و توانا میتوانند در ارتقای روز افزون کشور سهم فعال داشته و افتخارات تاریخی برای افغانستان عزیز حاصل دارند.»

(از بیانات بهائلی رئیس دولت وحدت ملی)

نوشته: راحله راسخ

بدانیم این خواهد بود که قرار قوی (اگر سنجای انسانی نمره محیط است، پس باید محیط را انسانی گرداند و برای آنکه روح مادران آرام باشد باید محیط زندگانی فرزندان شان انسانی باشد و ما که می خواهیم از مادر تجلیل به عمل بیآوریم باید راعی را بر گزینیم که مادران می خواهند و این نیازی به اثبات ندارد که مادران، باغبانان چیره دست پرورش انسان، آرزوی ایجاد محیط و فضای نیکو دارند و یگانه راه هم همین خواهد بود که درین طریق کوشا باشیم.

از آنجای کسی ما دران، جوانان معشری را می سازند، فرزندان شان به هر شغلی که مصروف خدمت مردم باشند برای شان گرامیست. مادران آن هایی را که بانی خوابی ها و رنج های فراوان پروراندند بی تفاوت از لحاظ مقام اجتماعی دوست میدارند و شیدای فرزندان خویش هستند.

مادرانی که در دهات در یک محیط عقب مانده زیست دارند، دهقان بچه ها را پرورش می دهند و تا دل زمین را پاره کنند، تخم بزنند، گندم و جو بکارند و یکی از احتیاجات انسانی را مرفوع سازند.

کوچی زنان، یعنی مادرانی که در زیر

درک و دید درست احساسات انسانی هنوز کم جلوه می نماید و در برابر عظمت و ارج انسانی مادر، چهره می بازند. دامان پرگهر مادر نخستین مدرسه آموزش و پرورش افراد نا موزیست که برای امروز و فردای دور نام های شان افتخار بشریت است.

مادران که بنای تمدن و پیشرفت را می گذارند، آرزو دارند جگر گوشه های شان خادمان واقعی راه زندگی انسان و انسانیت باشند و آن ها یعنی مادران، هر آن و هر لحظه دوفکر و ذکر فرزندان شان هستند، شبها نمی خوابند و روز ها رنج می برند تا اولاد شان در یک محیط انسانی رشد و نمو کنند و برای وطن، مردم و بشریت فقط و فقط خدمتگذار باشند.

پس می بینیم، آرزوی مادران است تا گلهای آنان بشکفت و گلهای نمر بخش باشند و مادران زمانی می توانند خوشبخت و دل آرام به زندگی بپردازند تا فرزندان شان یعنی نمر زندگانی شان از محیط مثبتی آثرا بیاموزند و به کار برند که بدرد انسان ها بخورد و انسان ها از آن فیض ببرند، و اگر بنا باشد تا میتوانیم خاطر فرزانه مادران را گرامی

از چند سال به اینسو، بتاريخ ۲۴ جوزا در کشور ما محافل جشن ها و کنفرانس های ترتیب میگردد تا از مقام ارجمند والای مادر تجلیل بعمل آید.

از سوی دیگر دومین سال است که روز خجسته و میمون (مادر) در پر تو رژیم جوان جمهوری بر گزار میگردد.

بمناسبت این روز رئیس دولت جمهوری و صدراعظم افغانستان به ارتباط تکریم و تهنیت از ارجمند ترین موجود بشری یعنی مادر پیام تبریکه ای برای مادران عزیز ارسال میدارند که در پیام سال گذشته در وصف مقام مادران فرموده اند.

«رشد شخصیت در دامان مادر آغاز مییابد و تکامل میکند مادر به طفل آئین زندگی میدهد او را در زندگی در برابر دشواری ها استوار و پایه دار میسازد، تا در مبارزات حیات موفق برآید و در ادای وجایب ملی و انسانی خود پیروز گردد».

درباره مقام ارزشمند مادر بسیار نوشته اند که باز هم به حساب سنجش های علمی و

خیمه و غودی فرزند بدنیا می آورند چوبان بچه ها را آریه می نمایند تا در دشت ها و دره ها و در کوهپایه های مهیب و خطرناک بخش دیگر احتیاجات برادران وطن و اجتماع خویش را فراهم سازند.

اغوش ما در بهترین بنا ها عا می برای فرزندش می باشد، اگر کارگراست یا دهقان، اگر معلم است یا داکتر اگر آهنگر است و یا گوزه گر اگر چوپان است و یا باغبان، برای هر مادر فرزند است و باید بخاطر احترام به مادر محیط زندگانی فرزندان شانرا تا آنجای که قوت در کار است و امکان در دست مساعد سازیم.

نکته ای دیگری نا گفته پیداست که هر آنکس هر چه قدرت در حیطه دارد فقط در مقابل مادر است که بزانو می نشیند و مادر همه اصناف اجتماعی چه ملکار و نجار، چه انجنیر و داکتر و پروفیسر قابل قدر است. یعنی تنها آن مادران قابل ستایش نیستند

بقیه در صفحه ۶۲

این مبلغ که فقط ارزش کمر بند من
است؟

وگرمانی جواب داده بود:

من هم فقط در اندیشه کمر بند تو هستم، تو
خودت که یک پول سیاه هم ارزش نداری!
آری، شاعر کرمانی، شاه شاهان، بامردخشم
و وحشت چنین سخن میگفت بگذار آوازه افتخار
شاعر، یار راستی و درست حقیقت در نظیر
ماه میشه از افتخار و آوازه شهرت تیمور فراتر
باشد!

باری، در ساعت بزم و شادی و ییاد آوری
خاطرات غرور آمیز جنگلها و پیروز ییساودر
میان نواهی موسیقی و همهمه بازیهای ملی
که در برابر سرا پرده سلطان برپا بود و در
آنجا دلقک های بیشمار بالبا سپای رنگارنگ
جست و خیز میکردند و پهلوانان بزور آزمایی
مشغول بودند و بند بازان چنان در روی
رسمان حاکم و راست میشدند که گو یی
در اندامشان از استخوان اتوی نیست و جنگاوران
شمشیر میزدند و در مهارت آدمکشی مسابقه
میدادند و نمایش فیلها که چند راس از آنرا
برنگ سبز و چند راس را برنگ سرخ ملون
نموده و باینجهت برخی از آنان مد عشو و برخی
مضحك شده بودند، جریان داشت، در این
هنگام شادی و نشاط کسان تیمور که از ترس او
و از غرور و شهرت و افتخارات او از خستگی،
فتوحات و از نشئه شراب سر مست بودند در این
ساعت سرمستی و بیخودی ناگهان از میان
همهمه و نواهای شادی، همچون آذر خشی که
ابر ها را بشکافد، بانگ فریاد زنی، بگوش
فاتح سلطان بازید رسید. این صدا که
مانند بانگ عقاب ماده با غرور آمیخته بود
باروح آزرده او، که از طرف مرگ تحقیر شده
و باینجهت نسبت به مردم وزندگی خشن و
بیرحم بود، آشنایی و خوشایند و نسی
داشت.

او فرمان داد بدانند کیست که در آنجا با
بانگی عاری از نشاط و خوشی فریاد میزند
باو گفتند زنی سرا پادر گرد و خاک و زنده پوش
که دیوانه بنظر میرسد، بدانجا آمد و بزبان
عربی سخن میگوید و میطلبد، این زن میطلبد!
که او را فرمانفرمای سه اقلیم جهان ببیند.

پادشاه فرمان داد:

ساورا بیاورید!

زنی پای برهنه، ملیس به تکه و پاره های
جامه ای که از باد و باران و آفتاب بیرنگ
شده در برابر او ایستاده بند از گیسوان
سیاه خود گشوده بود تا سینه، عریان خود را
بیوشاند، رخساری برنگ مفرغ و چشمانی
درشت با نگای نافذ و آمرانه داشت، دست
تیره رنگش بسوی تیمور دراز شده بود
می لرزید.

این تو هستی که بر سلطان با یزید
فاتح شده ای؟

مادران! زنان! نوبت حرف شماست، حق شماست که قانون بگذارید
زندگی از شما بوجود میاید و این شما هستید که در برابر مرگ از
زندگی دفاع می نمایید، شما دشمنان اولین و آخرین مرگ هستید.
شما نیرویی هستید که بلا انقطاع می جنگد و پیروز می شود.
بیایید بستانش زن، یعنی مادران را بلند نماییم.
بیایید که سرود ستایش زن یعنی مادر یگانه نیرویی را که در برابر آن
مرگ خاضعانه سر خم می نماید بسراییم.

حماسه مادر

از: گورکی

که تعداد شان از پنجهزار، آری از پنجهزار
بیشتر نیست، همچون ستارگان، جامه
آسمانی رنگ او را زینت داده اند کلاه سفید
که قطعه یا قوتی بر نوک تیز آن نصب شده
بر سر مغوف و سپید موی خود گذاشته و
چون سر خود را تکان میدهد این چشم خونین
نیز تکان میخورد و گویی جهان را نظاره میکند!
سپای تیمور رنگ به تیغه خنجر پنهانی میماند
که در اثر هزاران بار غوطه خوردن در میان
خون از رنگ پوشیده شده باشد، دید گانش
رنگ و باریک ولی همه چیز را میبیند و برق
چشمانش مانند فروغ سرد زهره، گوهر
محبوب اعراب است که گفتار آنرا تسراموت
میماند و میگویند پرتوش بیماری صرع را درمان
میکند پادشاه از یاقوت سرا ندیبی، از سنگی
برنگ لب دوشیزگان ماهرو، گوشواره هایی
بگوش دارد.

سیصد صراحی زرین شراب و تمام آنچه را
که برای بزم پادشاهان سرو رست درگف
سرا پرده بروی فرشهای بمانند و بی نظیر
نهاده اند، خنیاگران پشت سر تیمور قرار
دارند و در کنار او هیچکس دیده نمیشود
خویشان و بستگان او شاهزادگان و سپهسالاران
در زیر پایش به صف نشسته اند و از همه
نزدیکتر شاعر دربارش، سر مست از شراب
شاعر کرمانی نشسته است همان کرمانی
شاعر که بگروز بویران کننده دنیا که
پرسیده بود:

ای کرمانی! اگر مرا میفروختند توبه چه
قیمتی مرا میخریدی، بگسترانند، مرگ
و وحشت پاسخ داد:

به بیست و پنج دینار.

تیمور با تعجب فریاد زده بود.

راکه مرگ با خضوع و خشوع در برابرش
تعظیم میکند، نیایش کنیم ادر اینجا از
حقیقتی در باره مادر و در باره آنکه چگونه
خدمتگذار و پرده مرگ، تیمور رنگ آهنین،
بلای خونین زمین در برابر او سر تعظیم
فرود آورد، سخن خواهد رفت، و اما شرح
واقعیه چنین است: روزی امیر تیمور رنگ
در جلگه زیبای «کان گل» که فرش از گل
سرخ و یا سمن همچون دیبای ختن زمینش
را فروش نموده بود، در جلگه ایکه شعرای
سمرقند آنرا «عشق گلبا» نامیده اند از آنجا
مناره های لاجوردی و گنبد های کبود مساجد
این شهر بزرگ دیده میشود مجلس و
عشرت پا نموده بود.

بانزده هزار جادر مدور مانند لاله، بشکل
نمدایره در این جلگه گسترده شده زیر فراز
هر یک از آنها صد ها پرچم رنگارنگ
ابریشمین مانند گلها در اهتزازند.

خرگاه تیمور رنگ مانند ملکه ای در میان
زنان حرمسرا، در وسط این جادر ها قرار
گرفته است سرا پرده او مربع، طول هر
ضلع آن صد گام و بلندی آن سه نیزه است
در مرکز سرا پرده دوازده ستون زرین
بضخامت بدن انسانی و بر بالای آن گنبدی
ابی رنگ تعبیه شده است تمام خرگاه از
پرنیان راه راه سیاه و زرد و کبود است و پانصد
رسمان سرخ رنگ آنرا بزمین بسته اند
تابه آسمان صعود نکند، در چهار گوشه
سرا پرده چهار شاهباز سیمین نصب گردیده
و شاهباز پنجم امیر تیمور گورکان تیمور
شکست ناپذیر، شاه شاهان در مرکز سرا پرده
بر روی تختی نشسته است.

جامه ای کشاد از پرنیان آبی رنگ، برنگ
آسمان، پوشیده و دانه های مروارید درشت

زن را، مادر را که سر چشمه پایان
ناپذیر زندگی پیروز گرسنت نیا یش کنیم.
در اینجا از تیمور رنگ، از پلنگی پای
شکسته، از صاحبقران فاتح و خوشبخت
از کسی که گفتار بلفظ او را تیمور لان
مینامیدند، از کسیکه میخواست سراسر جهان
را در هم بگوید و ویران نماید، سخن خواهد
رفت.

او پنجاه سال در روی زمین گام میزد و
پای آهنین او، مانند پای بیل، شهر ها و
کشور ها را، مانند لانه مورچه، درهم میفشرد
وله میکرد از سر راه او نهی های سرخ خون
بهر طرف جاری بود، او از استخوان ملل
مفلوب مناره های عظیم برپا کرد، او زندگی
را ویران میساخت و با مرگ زور آزمایی می
نمود.

او از مرگ، که پسرش جهانگیر را در
ربوده بود انتقام می گرفت، این انسان
مهیپ میخواست کلیه قربانی های مرگ
را از جنگش بدر آورد تا مرگ از گرسنگی
واندوه نابود شود و بمیرد!

از آنروز یکه جهانگیر، پسرش، در
گشت و مردم سمرقند فاتح جتان قسی و
ستمگر را با جامه سیاه و سوره ای سوگواری
و با سرهای به خاک و خاکستر آلوده
استقبال نمودند از همان روز تا
لحظه ای که در او ترار بامرگ رو بر شد و از
مرگ شکست خورد او، تیمور رنگ در طول
سی سال حتی یکبار هم لبخند نزد، اولیای
خود را بهم فشرده بود و در برابر هیچکس
سر فرود نیاورد و بدینسان سی سال زندگی
کرد و در بجه قلب اوس سی سال تمام برای
قبول همدردی و تسلی بسته بود!

زن را، مادر را، همان یگانه نیروی جهان

آری - من هستم من، براو و برعهده بسیار دیگری فاتح گردیدم و هنوز از فتح و ظفر خسته نشده ام. اما، ای زن، تو درباره خود چه میگوئی؟
زن گفت:

گوش بدار! تو هر چه کرده باشی بالاخره فقط انسانی و من مادر م تو خادم مرگ و من خادم زندگی، تودر برابر من مقصری و من امدام از تو بخواهم تا تو تقصیر خود را جبران کنی. بمن گفته اند که تو شعار (قدرت در عدالت است) را رهنمای خود قرار داده ای من، باین گفته ها باور ندارم ولی تو باید نسبت بمن عادل باشی زیرا من مادر هستم! سلطان آنقدر زیرک و با فراست بود که بتواند نیروی این سخنان را از روی جسارت و تندى آنان

احساس نماید و باین جهت گفت:
- بنشین و شکایت خود را باز گوی، من میخواهم به سخنان تو گوش دهم:
زن بداندسان که در میان دایره تنگ - پادشاهان برایش مناسب بود، بروی فرش نشست و چنین گفت:
- من از اهالی توابع سالر نو هستم، سالرنو از شهرهای ایتالیا و از اینجا آنقدر دور است که توحی نمیدانی در کجا واقع شده! پدر من ماهگیر بود، شوهرم نیز ماهگیر و همچون مردی سعادتمند، زیبا بود، من او را از - شربت سعادت سیراب کردم جز آنان پسری دانستم که زیبا ترین پسر روی زمین بود...
چنگاور ساغر خورده آهسته گفت:

سعادتمند چها نگیر من.

زیباترین، و عاقل ترین پسران، پسر منست شش بهار از عمرش گذشته بود که سراجی عاودر نان دریایی در سواحل مایه پدار شدند. آنها پدرم و شوهرم و گروه گیزی را کشتند و پسر من را بسرقت بردند. اکنون چهار سالست که من دسراسر افاق پسر من را جستجو میکنم حالا او در نزد توست، من اینجا میدانم زیرا سپاهیان بایزید راهزنان دریایی را دستگیر کردند و تو بر سلطان با یزید غالب شدی و همه چیز را از جنگ او بدر آوردی تو باید بدانی که پسر من کجاست و باید او را بمن باز بدهی! همه خندیدند و امیران که همیشه خود را مدبر و باکیاست می شمارند گفتند:

این زن دیوانه است!

شهر یاران و دوستان تیمور، شاهزادگان سپهسالاران او، اینرا گفتند و همگی خندیدند.
دست کرمانی بانگاهی صایب وجدی و - تیمور لنگ با حیرتی شگرف با آن زن می نگریستند.
شاعر کرمانی در عین مستی آهسته زمزمه کرد:

این زن پسان هر مادری سید است و سلطانی که دشمن جهان بود گفت:
- ای زن! تو چگونه از این کشوری که من از آن بیخبرم، از دریا و رودها و از - کوهسارها و جنگلهای گذشته و با اینجای آمده ای
بقیه در صفحه ۴۳



میر من انجمن سلطان مادر ممتاز در چه دوم

و در تأمین زندگی باوی همکاری و کمک نمایند. اما این خانم روز اندیش با شوهر خویش مخالفت نمود و نگذاشت فرزندانش از تحصیل بازمانند. اکنون فرزندانش میر من انجمن سلطان معرفی میگردد.

۱- غلام محمد مامور در مدیریت قوای مدافع هوایی.

۲- نور احمدیسا نسخر بسی

پو هنتون فعلا معاون مدیر است عمومی دیو های وزارت دفاع ملی.

۳- غلام صدیق لیسانس حر بی

پو هنتون تحصیلات در هند و امریکا فعلا امر مدیریت عمومی حر کات مدافعه هوایی.

۴- روح افزا درجه تحصیل ابتدایی

فعلا ازدواج کرده است.

۵- غلام فاروق صنف دهم

مامور در تصدی شکر. انحصار دولتی.

۶- غلام حسن لیسانس حر بی

پو هنتون امپری برسد من در قوماندانی غند ترا نیپورت قوای هوایی.

۷- غلام عثمان درجه تحصیل

ابتدایی شغل دریوزی دارد.

۸- غلام علی لیسانس اکا دمی

بولیس تحصیلات عالی در مصر معاون امریت تعقیب قوای امنیه کابل.

۹- غلام حسین لیسانس پوهنخی

۱ سیستم است معلم در پوهنخی هوایی.



میر من انجمن سلطان خا نیست

که در سن بسیار خورد بنابر موافقه

برادر بایسر کاکایش از دواج کرد

خسر موصوف از جمله ثروتمندان

وقت خود بشمار میرفت و در اثر کم

توجه بیوی پسرش یعنی شوهر

انجمن سلطان از داشتن سواد بی

بهره ماند. از انجائیکه شوهر

موصوف نه در کارهای رسمی و نه در

کارهای حرفی دست داشت وضع

نا مسا عد اقتصاد دی فضایی خانواده

انها را فرا گرفت.

اما این خانم باتدبیر دست به

خیاطی زد و در تربیه و واری فرزندانش

خویش کمر همت بست. حینیکه

اطفال میر من انجمن سلطان کمی

بزرگ شدند پدر ایشان خواست

آنها را از تحصیل کنار کند و مجبور

سازد به کسب و کاری دست زنند

اما این خانم باتدبیر دست به

خیاطی زد و در تربیه و واری فرزندانش

خویش کمر همت بست. حینیکه

اطفال میر من انجمن سلطان کمی

بزرگ شدند پدر ایشان خواست

آنها را از تحصیل کنار کند و مجبور

سازد به کسب و کاری دست زنند

میر من آمنه مادر ممتاز اول



میر من آمنه که از ما دران ممتاز سال ۱۳۵۴ است سوانح غم انگیزی دارد. وی در آوان از دواج بنا به مشکلات سخت اقتصادی مجبور بود ماه ها دوری شوهرش را متحمل گردد زیرا شوهرش همیشه مصروف خدمت برای وطن بود و اکثر اوقات در مسافرت بسر می برد. تا اینکه يك شب از کار مثل همیشه خسته بخانه برگشت ولی اینبار خطوط سیمایش بیانگر مطلب دیگری بود خستگی او نشان می داد که بزود ترین فرصت زن و فرزندانش را نباید ترک کند و دیری نگذشت که شوهرش چشم از جهان پوشید.

میر من آمنه در مقابل مسوولیت اطفا لش مستقیما قرار گرفت و در

پهلوی زحمات خود فقط با مبلغ چار صد افغانی که آنهم از کرایه

خانه بدست می آورد مجبور بود لباس، دوا، غذا و مواد درسی به

اطفا لش تهیه کند. او همین کار را هم کرد و با مشکلات زیاد توانست

فرزندانش را بشهره رو شنایی و تحصیل هدایت کند. میر من آمنه

از یاد آوری دوران بد بختی اش سخت هراس دارد که این خود

بیانگر تکالیفی است که آنرا بدوش کشیده است. و اکنون که وی

فرزندانش منور به جا معه تقدیم کرده است و جدا نا خود را راضی

حس میکند.

نمره زحمات این مادر شش فرزند

است که به وجود آنها افتخار میکند فرزندان میر من آمنه معرفی میگردند:

۱- نجیب الله دوکتورای اقتصاد

فعلا به حیث استاد در پوهنخی اقتصاد ایفای وظیفه مینماید.

۲- اسد الله لیسانس اقتصاد فعلا مدیر لیسه میر بچه کوت.

۳- عنایت الله مافوق لیسانس نس حقوق بین الدول فعلا مامور شعبه

اطلاعات وزارت خارجه

۴- حشمت الله لیسانس نس حقوق

۵- میر من صالحه دیپلوم قابلگی فعلا بی کار.

۶- میر من جمیله خلیلی صنف سیزده دار المعلمین فعلا بحیث معلمه

در مکتب نیک بختی ایفای وظیفه میکند.

میر من حلیمه مادر ممتاز در چه سوم

شوهر میر من حلیمه که پیشه دکانداری داشت هفده سال پیش جهانرا ترک گفت و نا مبرده را با يك جبهان مشقت همراه با فرزندانش تنها گذاشت وی که از شوهر برایش بجز يك سراچه کمینه که آنهم نیمش درگرو بود چیزی دیگری باقی نمانده بود مجبور گردید تا خودش راه اعا شه اطفا لش را پیدا کند این خانم باتدبیر بامزد خیاطی و سو زندوزی مصارف بخور نمیر خود و فرزندانش را تهیه نموده و هنوز یکسال از مرگ شوهرش نمی گذشت که خانه شان



بنابه کمینه گی شکست نموده ویران گردید اما این زن فدا کار باز هم باتلاش فراوان سر پناه را تر میم کرد.

میر من حلیمه که در عنفوان جوانی شوهرش را از دست داده با احساس

مادری همه چیز را در راه خدمت

بفرزندانش پشت پا زده تا اینکه

باتلاشهای پیگیر و فراوان توانست

فرزندانش را در کمال نارسائی

اقتصادی بدرجات عالی تحصیل برساند.

این زن با همت گرچه تا بحال نمره مادی فرزندانش را کافی ندیده

است ولی آرزو دارد فرزندانش برای وطن مصدر خدمت شایسته ای شوند.

فرزندانش میر من حلیمه معرفی میگردند:

۱- شفیقه رؤفی لیسانس نس

مصروف تکمیل دوکتورا در فرانسه

۲- محمد اکبر لیسانس پوهنخی حقوق.

۳- شریفه رؤفی درجه تحصیل

بکلور یا فعلا بحیث معلم در لیسه ملالی.

۴- عبدالرشید لیسانس پوهنخی حقوق

میر من گل بی بی مادر ممتاز

درجه سوم



میر من گل بی بی در خانواده فقیری بدنیا آمده و تحت نظر پدر و پرا در خود سواد آموخت و یکی از زنان متدین روزگار خود است.

زندگی میر من گل بی بی از ابتداء از نگاه اقتصادی چندان قناعت بخش نبود و این خانم بادر دوازده سالگی ازدواج احساس میکرد که شوهرش نمیتواند زندگی آنها را به تنهایی پیش برد چون شرایط آن زمان ایجاب نمی کرد تا زنان نیز دوش بدوش مردان کار کنند بناء به آموختن هنر سو زندوزی و انواع دوخت علاقه گرفته و بزودی شروع بکار کرد و بزود ترین فرصت توانست در پهلوی معاش ناچیز شوهرش وی نیز عایدی بدست آورد.

بعد از مدتی شوهرش تقاعد کرد و شدیداً بیمار شد و تمام مشکلات خانواده بدوش وی افتاد و این زن فداکار در راه رساندن فرزندانش از سعی کوشش دست برداشت و قسمی که آرزویش بود فرزندانش خویش را برای خدمت به جامعه تقدیم نمود.

فرزندان میر من گل بی بی معرفی میگرددند.

۱- غلام رحمن لیسا نسه بوهنخی حربی بحیث استاد حربی بوهنتون ایفای وظیفه میدارند.
۲- غلام محفوظ لیسانس اکادمی بولیس مامور پولیس.

- ۳- غلام حضرت لیسانس بوهنخی حربی در فرقه یازده ننگر هار مصروف وظیفه میباشد.
- ۴- غلام نبی فارغ التحصیل صنف ۱۲ لیسه جامی فعلاً مامور ناحیه ششم بنار والی هرات.
- ۵- عبدالواسع متعلم صنف چار مکتب.
- ۶- قایدو مصروف امور تدبیر منزل.
- ۷- ناز پرور متعلم صنف ششم
- ۸- گل مکی متعلمه صنف ۱۲ لیسه مهری
- ۹- پشتونگل متعلمه صنف یازده لیسه مهری
- ۱۰- مهمندی متعلم صنف ششم مکتب نسوان

میر من ماهپرو ریوسفی مادر ممتاز

درجه دوم



میر من ماهپرو ریوسفی مادر ممتاز ۱۳۵۴ ولایت کابل با شرایط خیلی محدود اقتصادی در حالیکه اطفالش همه به سنین طفولیت قرار داشتند شوهرش را از دست داد و وی را با یک جهان مسئولیت و پریشانی که عبارت از اعاشه و تربیت سالم فرزندان نش بود تنها و بی مددگار گذاشت.

موصوف در تربیت فرزندان در حالیکه خود و فامیل وی نیز تعلیمات قناعت بخشی نداشت توانست از فر و ش اشیا ی منزل و مزد دست خویش با صبر و شکیبایی و حوصله فراخ در حالیکه در شرایط اقتصادی نا مناسبی قرار داشت فرزندان صالح تقدیم جامعه نماید.

در اثر تصایح ارز شمند این خانم با تدبیر است که فرزندان وی بر علاوه داشتن سو به تعلیمی بدرجه لیسانس و بکلوریا با مطالعات پیگیر از آثار دانشمندان بزرگ خواهان اكمال تعلیم و اطلاعات شان میباشد اکنون میر من ماهپرو ریوسفی با داشتن چنین فرزندان که در ذیل معرفی میشوند خود را بختیسار و مسرور میداند:

۱- بنیاعلی خلیل الله درجه تحصیل بکلوریا مامور در هوا پیمایی ایران.

- ۲- بنیاعلی عتیق الله لیسا نسه رشته بیولوژی بوهنخی علوم معلم لیسه غازی.
- ۳- بنیاعلی صفی الله لیسا نس رشته ریاضات و فزیک بوهنخی علوم مامور وزارت معارف.
- ۴- حشمت الله متعلم لیسه تخنیک.
- ۵- ذکی الله متعلم لیسه استقلال.
- ۶- صفیه مصروف امور منزل.
- ۷- امینه محصل صنف چهارم بوهنخی علوم.
- ۸- نوریه فارغ التحصیل دارالمعلمین معلم لیسه زرغونه.
- ۹- فوزیه درجه تحصیل بکلوریا مامور در وزارت زراعت.

میر من مریم مادر قابل قدر



میر من مریم مادر قابل قدر سال ۱۳۵۴ از ولایت ننگرهار است بیست سال قبل با فقدان شوهرش بارگران زندگی بدوشش افتاد در حالیکه پسر بزرگش در صنف دهم و کوچکترین آن دوماه عمر داشت با نابسامانی های روزگار روبرو شده و زندگی چهره مایوس کننده ورنج آورش را برایش و انمود اما شهادت و عزت نفسی که در نهاد این میر من از خود گذر سراغ میشد کمک و دستگیری هیچیک از اعضای مستعد فامیلش را متقبل نشده و با پشتکار و زحمتکشی و نیز فروش زیوراتی که در نزدش خیلی عزیز بود مبادرت ورزیده

به اعاشه و تربیت فرزندان کمزیر همت گماشت و آنان را بسوی آموختن علم و رفتن به مدرسه سوق داد. این

- ۴- بنیاعلی محمد علم با درجه تحصیل بسوی بکلوریا مامور انحصارات دولتی کابل
- ۵- بنیاعلی عبدا لحکیم فارغ التحصیل دارالمعلمین عالی ننگرهار معلم در ولایت ارزگان.
- ۶- بنیاعلی محمد قادر با درجه تحصیل بسوی بکلوریا مامور قواید عامه ولایت لغمان.
- ۷- محترمه راحله مصروف امور منزل.
- ۸- بنیاعلی محمد طاهر متعلم صنف دوازدهم.
- ۹- بنیاعلی محمد عمر متعلم صنف یازدهم و ترجمان لسان انگلیسی.
- ۱- بنیاعلی محمد ظاهر لیسانس طب کابل دوکتور روغتون فرقه یازده
- ۲- بنیاعلی نصراله فارغ لیسه خرد ضابطان فعلاً ضابط استحکام قوای کندهار
- ۳- محمد داود با درجه تحصیل بکلوریا معلم در متوسطه خواجه مسافر کابل

میرمن مستوره مادر قابل قدر



میرمن مستوره مادر قابل قدر سال ۱۳۵۴ از ولایت کابل خانمی است که از خانه پدرش سید حسن که مرد ادیب و دانشمند و شاعر توانا بود مقدما تفرهنگ ان عصر را فرا گرفت. موصوف سی و هشت سال قبل ازدواج نموده و نمره ازدواجش شش فرزند میباشد که یکی آن پدرود حیات گفت و پنج تن دیگر را که پدر در آوان طفولیت آنها را ترک گفته و خانم دیگری اختیار نموده بودند خانه های کرابی و همسایه نشینی درس زندگی اموخت و بسا تدریس مضامین دینی و دروختن لبها سپای همسایگان انهم بایول نا چیر فرزندان را اعاشه می نمود.

از آنجائیکه نامبرده باسواد بوده دست پرورده پدر دانشمندش بود شبها باخواندن اشعار پدرش فرزندانش را تشویق به سرودن اشعار نموده و احساس لطیف سرودن شعر را در افکار شان شکو فان می نمود. از وی شبها باوجود خستگی کار های روزمره باگفتن قصه های انتباهی کودکانش را که در شب زنده داری مادر باعلاقمندی اشتراک میکردند درس زندگی می اموخت. این خانم قداکار باهمه مشکلات

و تنگدستی که سند راه زندگی اش قرار داشت با احساس پاک مادرانه نگذاشت فرزندانش اعضای عا طیل اجتماع بار آمده و شجا عانه در این راه گام نهاد. اکنون وی با داشتن پنج فرزند شاعر، نویسنده، درامه نویس و ممثل، نطق شاهد مقصود را در آغوش گرفته و فرزندانش اینها هستند:

- ۱- شباغلی محمود فارانی لیسانسه پوهنخی شریعیات معاون روز نامه ملی انیس.
- ۲- داود فارانی، نطق و ممثل و نویسنده در رادیو افغانستان ایفای وظیفه مینماید.
- ۳- اسماء اسمایی با داشتن تعلیمات خصوصی نویسنده و شاعر.
- ۴- مسعود فارانی راپور تر و مهتم مجله میرمن.
- ۵- فاروق فارانی، رباعی سرای مصروف تعلیمات عالی در آلمان.

میرمن گل مکی مادر قابل قدر



میرمن گل مکی آوانیکه اطفالش صغیر بودند شوهرش را از دست داد و در کمال زحمت و تکلیف در راه تربیه اطفالش گام برداشت. باوجود یکه در شرایط اقتصادی خیلی محدود بسر می برد ولی توانست نه فرزند صالح تربیه کند و تا حد توان کوشیده است که آنانرا در راه کسب تحصیل تشویق کند گر چه ادامه تحصیل برای فرزندانش در شرایط محیطی ولایت پکتیا از لحاظ دوری راه، نبودن ضروریات درسی و رسم و رواج های خرافی مشکل می نمود ولی میرمن گل مکی باهمه این مشکلات مبارزه کرده و فرزندانش را شامل مکتب نمود.

پرورده های دستش چنین معرفی میگردد:

- ۱- شاه محمود خزان ما مور مخابرات.
- ۲- محمد شریف خزان درجه تحصیل بکلو ریا مامور مخابرات.
- ۳- محمد زمان خزان درجه تحصیل

- بکلو ریا مامور ترانسپورت.
- ۴- پیغله حلیمه خزان درجه تحصیل بکلو ریا سر معلمه مکتب نسوان گردیز.
- ۵- میرمن سلیمه بهار بیکار.
- ۶- محمد امان خزان متعلم صنف ششم نسوان گردیز.
- ۷- محمد عثمان خزان متعلم صنف هفتم لیسه گردیز.
- ۸- محمد یوسف خزان متعلم صنف ششم نسوان گردیز.
- ۹- محمد داؤد خزان صغیر است.

میرمن آمنه مادر قابل قدر



موصوف شاهد رنج های بیکران بود درین آوان تمام مصارف خانه را از دست مزد خویش تهیه نموده و اعاشه فرزندانش را مینمود تا اینکه بعد از چهار سال در ولایت فراه هرات، کند هار، غزنی، ننگر هار همراه با شوهرش به مسافرتهای طاقت فرسا پرداخت.

این ما در دور اندیش یازده فرزند بدتیا آورد که از جمله فرزندان

میرمن آمنه مادر قابل قدر ۱۳۵۴ شصت و چهار سال قبل در یک خانواده دهقان در قریه آبدره پنجشیر چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۰۵ با یکی از پسران خانواده ای که دران کار وزندگی میکرد ازدواج کرد. و بعد از تولد دو فرزندش شوهر موصوف در سفر بری جهت دفاع از وطن عازم ولایت هرات گردید. و مدت چهار سال دوری از شوهر

وطن به آن مباحات میکند معرفی میگردد:

- ۱- دستگیر شکو فان لیسانسه ادبیات.
- ۲- سائره تحصیل خصوصی.
- ۳- محمد داؤد لیسانسه حقوق استاد پوهنخی حقوق.
- ۴- یحیی هو ما، ما ستر علوم تخنیک استاد تخنیک کابل.
- ۵- طاهره با درجه تحصیل بکلو ریا معلمه میا عمر ننگر هار.
- ۶- حبیب محصل پوهنخی ساینس.
- ۷- زلیخا با درجه تحصیلات دینی.

هفت آن تحصیلات عالی دارند و چهار دیگر وفات یافته اند هفت فرزندیکه نمره زحمات بی پایان موصوف و با تقدیم نمودن آنان منحصرا افراده صالح

تقدیم بمادر که در همه عمر رنج تربیت را کشیده .

فرش خانه

نوشته ابراهیم سایق

در سپیده دم که از صبح زبیده درحالی که موهای سپیدش از لای شاریدگی های چادر کهنه اش بیرون ریخته بود و باد آنرا برویش می پاشاند با انگشتان نحیف واستخوانهایش هر لحظه آنرا که بروی و گونه های چین افتاده اش تماس میکرد ، پس میزد ، بسایه دیوار خانه خود تکیه داده بود .

مردم او رایشترین نام مادر لفرو می شناختند ، مردم او را بیشتر بنام مادر نصرو می شناختند ، تنه لاغر ، اندام باریک وشانه های خمیده داشت چشمهای سیاه و نافلس را که خطوطی از پیری چون هالایی احاطه کرده ، بپا تگر زندگی ملال آور او بود .

او در آغاز جوانی شوهرش را از دست داده وبا پسرش نصرو زندگی میکرد گاه گاهی که زنها از او می پرسیدند :

از شوهرت برایت چه مانده ؟

مایوسانه جواب میداد :

مال خدا يك خانه غریبانه و يك بچه . زبیده گر چه خواستگار ان زیادی بعد از مرگ شوهرش داشت و اما بخاطر تربیه نصرو از این کار شانه خالی کرده و جواب رد داده بود .

او در آنروز ناتوا تترای همیشه و در مانده تراز پیش که دیگر توان کار کردن را نداشت بفکر فرو رفته بود و بیاد می آورد که در گذشته با تحمل چه دشواریها تن در داده و اما اکنون پذیرش کوچکترین کاری هم از او ساخته نیست .

در نظرش آمد که روزها دوباره به عقب برگشتند و ماهها وسالها هم دو باره به

گذشته رجعت میکنند تا آنکه خاطره ها به نظرش مجسم شدند ، خاطره هایی از آنروز ها که او با نیرومندی بالای تفرار دخت شویی می نشست وبا چنگال قوی و توانا لبای سپای چرکین رازیر آبهای کف آلود می فشرد و آن خاطره ها را از دیده های گاو شکرانه زن های دیگر که به او می تگر یستند و بعد می پرسیدند :

چرا شوهر نمی کنی ؟

و جواب خودش را بیاد می آورد که :

من زحمت میکشم ، عرق میریزم و نصرو را بزرگ می کنم ، اگر شوهر بگیرم سرنوشت بسم چه خواهد شد ؟!

وباز پرسش های دیگری از همسایان قماش .

زبیده با بیاد آوردن این خاطره ها نقش لبخندی روی لبانش هویدا میشد و بزودی مانند آفتابی که در روز ابر آلود از گوشه افق برای لحظه کوتاهی خودش را بنما یاند و معو شود ، معو میشد و دو باره چشمهای خسته و تگران او به نقطه یی از زمین اتصال می یافت ، مثل آنکه از گذشته چیز های فراموش شده یی را بخاطر بیاورد ابرووان سیاهش را بالا می برد و زیر لب زمزمه می کرد :

اولاد شیرین است ، من بخاطر نصرو بخواری و زحمت تن در داده ام تا آنکه اوبه مکتب و تعلیمش ادامه بدهد و احساس نکند از دیگران عقب مانده .

با زمزمه این جملات دو باره انگشتان

استخوانی و درازش بسوی گیسوان سفیدش دویدند و بزودی آنرا باز از صورت زبیده عقب زدند .

این اندیشه ها اورا سا عتپای خود مشغول کرده بود و هر لحظه خاطره یی از دور زمان ها جای خود را بیادگار دیگری می سپرد و مردم این اندیشه ها در برابر دیدگان او جان میگرفتند ، حرکت میکردند و خاطره های را تجدید می نمودند تا آنکه بیادش آمد که روزی نصرو با چشم های اشک آلود نزدش آمد و از او خواست تا خانه را بفروشد و با پول آن چند زمانی زندگی شان را تأمین کنند و او با عصبانیت گفته بود که :

نی ، هرگز من بفروش این خانه راضی نمیشوم ، این خانه میراث پدرتوست .
و مثل آنکه آواز نصرو در گوشتش نقش باشد دو باره شنید که :

این خانه چه بدرد ما می خورد ، خانه یی که فرش نداشته باشد ، اصلا با کوجه چه تفاوت دارد ؟

و او با خشم جواب داده بود :

خانه یا کوجه ، هر چه هست برای من زیاد ارزش دارد و اما تو وقتی پولدار شدی برای این خانه باید فرش بخری .

مادر نصرو وقتی اینها را بیاد آورد اشک دور چشمها یش نقش بست و از جایش بلند شد و بسوی خانه نگرست وبعد به دستهای خود نگاه کرد و گفت :

چه چاره ، دستها یم ، همین پنجه های لعنتی طاقت ندارند ...

نصرو از درس فراغت حاصل کرده و در شهر زندگی میکرد و بزودی برای خود کاری هم یافته بود .

او هم مانند مادر خود موجودی کم حرف قانع و سر براه بود این جوان بلند قد و لاغر اندام هم هر وقت از کارهایی می یافت بزودی وعجله خودش را به اتاق میرساند و وقتی خودش رامیان سکوت و آرامش اتاق تنها می یافت اندیشه ها و خیالات بسراغش می آمدند و او را بخود مشغول میکرد .

نصرو که در خودش و هیجان کمتر سراغ داشت اکثرا از جمع دیگران و آنا نیکه با او سرو کار داشتند ، گوشه می گرفت و خودش را در پناه تنهایی می سپرد ، گاهی عده یی از او می پرسید :

نمیخواهی با ما برگردش بروی ؟

چشمهای از حلقه بر آمده اش را بزی می افکند و با ناخن های خود به بازی می برداخت و با آواز گرفته یی که بیشتر از شرم او نمایندگی میکرد میگفت :

من کار دارم ، مرا ببخشید .

وبعد از آن که از جمع آنها دور میشد با خود میگفت :

هان ، از شما راستی دوری میکنم ، شاید تحقیرم کنید یا اگر نکنید ، من اینطور فکر میکنم .

نصرو همیشه اینطور فکر میکرد که دیگران بیشتر از خودش به سرو وضع او ارزش قایلند .

نصرو وقتی در اتاق خود گام می نهاد مادرش را بیاد می آورد روز های دشواری را که بخاطر تربیتش گذرانده بود ، روزهای در نظرش مجسم میشد که مادرش در حالیکه سرو صورتش از شدت عرق تر شده ، زیر بغل خود چند تا نان را می آورد و با آنکه از چهره اش آثار ناتوانی و خستگی پیدا بود با لبخندی وانمود میکرد که کاملاً سر حال است .

با بیاد آوردن این خاطره مادر چهره نصرو هم گرد تاثر می نشست و بروی پیشانی فراخشی خطوط زیادی نقش می بست .

نصرو در آنروز ها میدانست که اولین مزد کاری را خواهد گرفت و اغلبا به این می اندیشید که برای مادر خود چه هدیه یی می تواند تهیه کند تا آنکه باز گشته را به یاد آورد و آنروز را که مادرش گفته بود :

خانه یا کوجه ، هر چه هست برای من زیاد ارزش دارد و اما تو وقتی پولدار شدی برای این خانه باید فرش بخری .

نصرو انعکاس آواز مادرش را از چهار طرف اتاق خود می شنید :

خانه یا کوجه ... باید فرش بخری ...
مادر نصرو در حالیکه زیر سایه درخت بزرگ و تنومند نزدیک سرک برتنه درخت تکیه زده و چند (بندک) لباس هم پهلویش قرار داشت و انتظار فرزندش را می کشید خواب بروی دیدگان او سایه افکنده بود .

آواز بچه های کوچه بلند شد :

نصرو آمد ... مادر نصرو! نصرو پسر ت آمد ، بر خیز بیدار شو . و او هر اسان وقتی چشمش نمود نصرو در برابرش قرار داشت ، آندو یکدیگر شان را در آغوش کشیدند نصرو درینحال بمادرش گفت :

مادر ، از من خواسته بودی که پولدار شدم برای خانه فرش بخرم ، اینک برای خانه فرش خریده ام .

زبیده نصرو را رها کرد در حالیکه حلقه یی از اشک های داغ گرد چشمانش قشنگش نقش بسته بود و بروی گونه هایش می لغزیدند ، آواز خفیه یی گفت :

من خانه را فروخته ام ، دیگر خانه ندارم . و نصرو هم به گریستن آغاز کرد ، هر دو بیصدا می گریستند و بچه های کوچک در دور و برشان بانگاههای گاو شکرانه آندو را نگاه می کردند و نمیدا نستند که آندو عوض خوشی چرا می گریند .

(پایان)

زیر نظر: محمود فارانی

تهیه و طرح: ظاهره نالان

شعر

آئینه دوران

در محفل سرمستان، تو شمع شبستانی!
در شعله حسنت من، پرسوخته پروانه
آئین وفاداری آئین سیل ماست
آئینه دورانم همچون دل پیمانه
(دوکتور سپیل)
۲۵ جوزا ۱۳۵۴

باداغ دل سوزان از حسرت جانانه
ماترک همه کردیم رفتیم به میخانه
در بزم خراباتم با ساقی و می کارم
شاداست حیات ما با مردم فرزانه
صد جام پیاییده، در بزم نگاه استم
سرمست و خرابم کن ای ساقی مستانه

سترگی

سترگی به خیال ابروه یاره
سوداگر گریز مراوی سترگی خویندینه
سترگی به غیبرگی تو تا چار کرم
که دی خمار دسترگو و وینم مینه
سترگومی زده ته ضرر پیشگی
بیایی دباز پشانی پتی گرزومه
دسترگو نم می نهو چیری
یاربه خنجر دزیره پرسر ویشتری همه
سترگی زماپه والاکی نه دی
چیری چه گورم راته جورگی فسادونه

از نامه های

دلداگان

نامور تاریخ

يك نامه دیگر گونه به دلدارش
شستاین خانم.

هرگاه بمن بنویسی که خواب راحت کرده ای
تویا در تمام روز قدرت جدیدی برای انجام
امور بمن میدی *
خداوندگار جفا نیان ترا در پناه خویش
تکب دارد *

از هنگامیکه من در پناه عشق تو احساس
آرامش و بقا نمودم ، جهان آنچه در او هست
برایم دوست داشتنی و زیباست *
من از زمره نامه ها، تنها نام ترا برگزیده ام
و باهنگ آن زنده هستم - زنده ام اگرچه
از تو دورم !
بلی فقط برایتو و بغاطر تو حیات بسر
میرم !!

ولفانگ

نالهرس

نرسد به زلف لاله پوش تو رسد
نرسد به لب شکر فروش تو رسد
کوتاهی قدرتو برای دل ماست
ناناله قلب ما به گوش تو رسد
«شفایی»

يك شاهكار كوچك حافظ

سنگ

چون جامه زتن برگشت آن مشکین خال
ماهی که نظیر خود ندارد به جمال
در سینه دلش زناکی بتوان دید
ما نند سنگ خاره در آب ز لال

نامه به مادر

ای ترا بهره ز من غم خواری
ای که از عشق شد آب گل تو
نامه ات آمد و گریه ام کرد
اندکی نامه من دیر رسید
ناله کم کن که ندار داسی
چونکه از من خبری نشنیدی
به گمانت که چو رستم به سفر
شکوه از عا طفه من داری
بی تو دنیا همه نژد همی است
نامه من دیر رسید حوصله کن
که به جان از غم تو سوخته ام
ای پسر ستار شب بیما ری
ای که جان باد فدای دل تو
گله های تو پریشانم کرد
وز تو صد ناله دلگیر رسید
گر بهیر د پسر نا خلفی
داستی از پسر ت رنجیدی
کردم از مادر خود صرف نظر
جان فدای تو چه می پنداری
بازی ورق و تما شا هیچ است
زمن از بهر خدا کم گله کن
وز تو نازک دلی آموخته ام
از: دکتر حسین

در يك غروب

عنگام غروب است از خورشید فروزان
از: محمد آصف فکرت
در دامن غروب،
ماندست فرو غی،
تابنده، ولی آمدن شب،
میگاهد ازو لحظه به لحظه
در دامن این نور یکی پارچه ابر سییدست.
با کاهش انوار پسین تابش خورشید
اونیز همیگا عده همگام.
ذرات وجوش
آن ابر دگر نیست.
رفتند فرد گویا در چشمه خورشید
ای دختر!
ای گرم تر از چشمه خورشید
ای آنکه ز من روی خوش گرفت
ای کاش مرا هم،
آسوده همیسا ختی از رحمت هستی.

لندی

ترتادی غم لا وفادار دی
ته کله کله غم دی تل واسره وینه

...

غم دی کمیس نه دی چه زوپی شی
زما دهمر سره سم دی ستاغمونه

...

گل می به لاس درته ولای یم
یامی گل واخله یارسخت راکه چه خمه

...

ملان له خاورو پیدا کیری
زما لالی تر گل نازک خاوروله خینه

...

چه ماز دیگرشی زپه می بهشی
په گودر چورشی دمنگیو کتارونه

...

جانان می گل له لاسه نه اخلی
دآسمان ستوری به چرگه ورته لیرمه

...

سبابه بیاکم با دیری
د دینت ملان پستالمنی بو یوینه

...

خیال دوصالنه هیچ کم نه دی
زه تسلا دزگی خکه پری گومه

...

سبابه لوور چنارته خیرم
بادبه بو بستم چه یارمی خویلی دینه

...

پهلاری خم توله خنگیزم
بی خویه نه یم دیارغم می خنگوینه

...

دمازدیگر زکریه لمره
په روغو وایه درنخورو سلامونه

...

عهرمی تویل به غم کی تیرشو
خاوند خدایه خوشحالی به کله وینه

...

چشمانش رامحکم بست سرش را بالا گرفت و کلاس را در حلقش ریخت.

...هه !

دهانش را با پشت دستش پاک کرد و قیافه حق بجانبی بخود گرفت و گفت :
-ویسکی گلویم رامیسوزاند.

به عجله کلاسی دیگری پر کرد. چشمانش را بست. با دستش گلویش رامحکم گرفت و کلاس را در حلقش ریخت.

بازخواستم از جایم برخیزم بروم به اتاقم. بوی زننده رویم سنگینی میکرده. تا متوجه شد من حرکتی کردم، بمن دید و با التماس گفت:

-خواهش میکنم بنشینید !

از جایم برخاست. اینطرف و آنطرف را پالید بعد تسمه را یافت باز آنرا بویید.

بوسید و گفت:

-آگر ژاندارمها (واستکو) را امشب نیاورند من بیمار میشوم.

مثل اینکه بامن نبود. ادامه داد:

-نمیدانم چطور فرار کرده. چطور توانسته !...

بمن دید و گفت:

-میدانید (واستکو) خیلی هوشیار است. فقط نمیتواند گپ بزند. دیگر همه چیز را میداند. اما من و (واستکو) زبان دیگر را خوب میدانم. اما من و (واستکو) زبان هم دیگر را خوب میفهمیم... خیلی خوب...

صدای زنگ در بلند شد. باخوشحالی به او نگریستم. او با بیحالی ساعتش را دید، اما حرکتی نکرد. کسی متواتر زنگ میزد. خواستم من بروم در باز کنم. زن با بایک جست خودش را بمن رسانید و گفت:

-تکنید در را باز کنید. (پاسکال) است.

-پاسکال کیست ؟

-پسرم.

و همی خندید. بنظم بسیار زشت نر ندد. صدایش را آهسته کرد و چشمانش را کوچکتر. مثل اینکه وازی را بامن در میان گذارد، گفت:

-از «پاسکال» متفرم همیشه از او متفرم بوده ام. بلا تکلیف مانده بودم. نمیدانستم چه کنم. ساکت او را می نگریستم. در هتو ز صدایم داد. مثل اینکه پسرش میدانست مادرش منزل است. دلم به کسی که پشت در بود، سوخت زن خیره خیره بمن دید و گفت:

-نمیخواهم ببینمش. بگذارید آخر میرود پشت گارش.

مثل اینکه متوجه ناراحتی من شده با آواز خشکی ادامه داد:

-این بشما چه ارتباطی دارد؟ (پاسکال) پسر منست و من از شما متفرم. شما هیچ نگران نیاشید. اگر پسر شما میبود، شاید بشما ارتباط میداشت.

چشمان زن حالت بغض و صی گرفت. قیافه اش بنظم زشتتر آمد. از سر رسیدم.

من... مرا نمیشناسید ؟ چند سال پیشترم است.

دلم بزمن سوخت. تصویر هیچ شیا هتی به این زن زشت و پندیده نداشت. تصو برزن نسبتاً زیبایی را نشان میداد. با چشمان گمرا و لبخند باحالت. گفتم :

-شناختم... شناختم. تصویر تا زن زیباست.

-مرا میگویند زیباستم. بنظر شما چطورم ؟

نگاهم را پایین انداختم و گفتم :

-زیبا.

-متشکرم.

باخوشحالی لبخند زد و ادامه داد:

-اما افسوس که (واستکو) اینترانمیداند.

-چهرانمیداند ؟

-که من زیبا ستم. ببینید، (واستکو) هم خیلی زیباست. خوب به تصویر نگاه کنید.

-ها، اما من (واستکو) را هیچوقت ندیده ام. تقریباً همه سگ های این ساختمان را دیده ام. جز اینرا.

-عجب است او را بامن هیچوقت ندیده اید؟ -نی، باشما نه تنها.

-تنها ؟ فکر میکنید من او را میگذاشتم که تنها بروم ؟ شما بسیار ساده هستید.

از این گپ آخرش بدم آمد. احساس کردم در پشانی ام دو خط باریک افتاد. از بازوی چوکی گرفتم. میخواستم برخیزم بروم به اتاقم. زن یکبار مثل اینکه به من حمله کند، خودش را رویم انداخت. دودستش را روی شانه ها یم گذاشت و گفت :

-بنشینید خواهش میکنم !

بعد سوی آشپزخانه رفت راه رفتش بنظم عجیب می آمد. با خیز و جست راه میرفت. گوشت های تنش تکان میخورد. از آواز بهم خوردن ظروف دانستم چیزی برای نوشیدن می آورد. چند لحظه بعد با همان خیز و جست آمد. کاسه کوچکی روی میز گذاشت. در بین کاسه پارچهای مکعب شکل ریخته بود. بدون اینکه به من ببیند، با جست و خیز به آشپزخانه بازگشت. خیالم آمد که عمو! گوشت های تنش را تکان میدهد. با پتئوسی بازگشت. در پتئوس بوتل بزرگ و تیره رنگی بود دو گلاس بسیار کوچک. پتئوس را روی میز گذاشت. با چشمان کوچک و سرخش به من دینو پرسید:

-بریزم ؟

-نی، متشکرم.

هیچ میل نداشتم چیزی بنوشم. باز پرسید :

-چه میخواهید بنوشد ؟

-هیچ.

چیزی نگفت. اما سویم بدید دید. باز به آشپزخانه رفت. گلاس بزرگی آورد. بجایش نشست و سر بوتل را باز کرد و گلاسش را پر کرد چند جرعه رامزه مزه کرد. اما بعد

بخش دوم

از: سپوزمی زریاب

سگانه

-قلاده (واستکو) است.

بعد پارچه چرم را نزد یک پیشکش برد. بویید. بوسید و های های گریست. به من گفت:

-این بوی (واستکو) را میدهد.

باز بایک جست از جایم پرید. نزدیک جوکی من آمد. پارچه چرم را پیش پیشی ام گرفت.

پارچه چرم بوی زننده میداد. باهیجان عجیبی گفت:

-بویید.. بویید.. افسوس که شما بوی او را نمیشناسید !

نزدیک بود خفه شوم. با تمام قدر تمام میکوشیدم نفس نکشم. نفسم را در سینه حبس کرده بودم. نمیدانم چرا با سرم اشاره مثبت کردم.

زن سر جایش نشست. چیزی نگفت. خیره خیره مرا میدید. اما نگاهش حالت تفسر ع آیمز داشت. نگاهش را از من بر گرفت. متوجه تسمه چرمی شد. سرش را خم کرده بود و به تسمه خیره شده بود. مثل اینکه بامن نبود. تنها بود بایک تسمه چرمی.

رویم را گشتاندم. خواستم اتاق را تماشا کنم. اتاق چیز تازه ای نداشت. تقریباً مثل همه خانه های دیگر بود. تزئیناتش هم از جاهای دیگر فرق نداشت. عکس ها یی

روی دیوار ها دیده میشد. روی الماری چند کتاب کهنه و کنار آن گل های مصنوعی و گونه دیگر یک تلویزیون نسبتاً بزرگ قرار داشت. در پله های الماری تصویر زیبای زن جوانی که با دقت قاب شده بود، قرار داشت. و کنار آن قاب دیگری به عین اندازه و شکل بود و درون قاب تصویری سگی با پوزه دراز، گردن غریبی و گوش های دراز. قیافه سگ هیچ بنظمم آشنا نیامد. وقتی زن از (واستکو) گپ میزد، قیافه تمام سگها یی که سر زینه ساختمان دیده بودم، در ذهنم تا و بالا میرفت: سگ کو چک گوشت آلود، سگ قهوه یی رنگ که بینی سرخ داشت. سگی که پاهای کوتاه کو تاه داشت و وقتی راه میرفت، آدم خیال میکرد شکمش به زمین میخورد و با اینهم بسیار جالاک جالاک راه میرفت و درین حال گوشهایش تکان میخورد. سگ دیگری که گوش های آویخته اش یک حالت کودکانه پیش میداد. سگ سیاه رنگی که به اسب شباهت عجیبی داشت و بانغون مخصوصی از زینه ها تا و بالا میرفت و سگ های دیگر. اما این سگ را که تصویری ش رو برویم قرار داشت هیچ ندیده بودم. سگی با پوزه چنان دراز و گردن غریبی. به تصویر زن جوان اشاره کرده پرسیدم:

-این خانم کیست ؟

زن با عصیانیت گفت:

میکنند. شما نمیدانید. (واستکو) هم همینطور فکر میکند. وقتی بمن اینطور نگاه میکند، صدایی هم از گلویش میگذشت. در آن لحظه به نظرم میآمد که (واستکو) میگوید:

تف! میدانید، چند بار تصمیم گرفتم دعش را با تکیه بی بینم. همینطور هم کردم. اما بفایده بود. او از گلویش همان صدای خفه را میگذشت.

بنظرم آمد که زن اندکی مست شده. بجایش نشست. اما سرش را به پشت چو کی تکیه داد. پایش را دراز کرد و آنها را از هم دور کرد. دامنش تا آخر بالا رفته بود. رانهای گوشت آلودش سید سید معلوم میشد. پا هایش را بصورت متناوب تکان میداد. سربایی هایش را کشید و دور انداخت. انگشت های پاهایش بمن پهن بود. به ناخن های پاهایش رنگ سرخ زننده پی زده بود. کف های پایش را سوی من کرد. بنظرم آمد که پاهایش بیش از حد پهن است. شاید هم بخاطر هیکل بزرگش. بایحالی ازم پرسید:

چه میخواهید بشنوید؟

هر چه میل دارید، بگویید.

رفت نواری را از العاری بیرون آورد. میخواست آنرا روی ضبط الصوت بگذارد. لحظه ای سیری شد. دیدم نمیتواند نواری را روی جایش بگذارد. نزدیکش ایستادم:

کمکتان کنم!

مهربان هستید.

نوار را روی ضبط الصوت گذاشتم. گفت:

این دکمه را بفشارید.

دکمه سیاه رنگی را فشردم. نوار شروع به چرخیدن کرد. زن دستم را گرفت و آرام فشرد. فشار مخصوصی بود. من هیچ نگفتم. دستم را از دستش بیرون کشیدم. روی جایم نشستم. او روی رویم نشست و خیره خیره بمن میدید. از نوار صدایی برنمیآمد. تنها صدای فرفر میآمد.

سوی ضبط الصوت دیدم. گفت:

صبر کنید حالا شروع میشود. نمیدانم ازین خویشتان خواهد آمد یا خیر. من همیشه وقتی تنها ستم اینرا میشنوم. یکبار از نوار صدا برآمد:

عوعو عو... عو!

صدای عوعوی سگی بود. زن چشمانش را بست. مثل اینکه با تمام وجودش به صدا گوش میداد.

آرام شده بود. نوار می چرخید و صدای عوعو اتاق را پر کرده بود. زن چشمانش را بسته بود.

آرام لبخند میزد. رویش پر چین تر شده بود. چشمانش را آرام باز کرد و گفت:

متاسفم که شما (واستکو) را ندیده اید.

بعد نفس عمیق کشیده ادامه داد:

بویش را می شنوید؟

باز بوی بد را بیادم آورد. با چشمان نیم بسته کنار چوکی را جستجو کرد. چشمانش را یکبار باز کرد. ساده لو خانه خندید و

گفت:

خیال کردم کنارم هست.

صدای عوعو اتاق را به لرزه در آورده بود. بعد صدای فش فش از نوار برآمد. زن با صدای بلند و لحن امرانه گفت:

گوشتانرا بگیرید!

بعد ادامه داد:

اینجا (واستکو) میخندد. میدانید، وقتی میخندد خیلی زیبا میشود. شما خنده یک سگ را دیده اید؟ شما اینرا میدانید که سگ ها همیشه نمی خندند، اما وقتی قفسی وقتی میخندند، بسیار صادقانه می خندند؟ اما خیلی کم میخندند... (واستکو) کم میخندد.

رنگ زن سرخ شده بود. لبهایش میلرزید. باز عوعوفضای اتاق را پر کرد. من بلا تکلیف مانده بودم. زن ازم پرسید:

شما میدانید (واستکو) چه میگوید؟

افسوس که زبان سگها را نمیدانید. اگر میدانستید، حتما یک سگ برایتان نگاه میداشتید. خوب گوشتانرا بگیرید.

وساکت شد. از نوار صدای عوعو می برآمد. اما چیزی دستگیر من نمیشد. باز پرسید:

شما دربار سگ ها هیچ چیز نمیدانید؟

نی.

پس شما چه چیزی را میدانید؟

لحنش آمیخته به تحقیر بود ادامه داد:

هیچکس نمیخواهد درباره سگها چیزی بداند. دنیای مضحک است!

دعش را کج کرد. خودش را شکلی ساخت و گفت:

شما اینرا میدانید که سگها در و غیاد ندارند؟

لحظه ای مکث کرد. چشمانش را کوچک کوچک کرد و نمیدانم چرا یک معلم بیادم آمد. ادامه داد:

اما فریب خوب یاد دارند. (واستکو) من هیچگاه دروغ نمیگوید اما گاهی فریب میدهد. ببینید، مگر میشود بدون فریب زیست؟ خودش پاسخش را داد:

مسلمانان! اما من (واستکو) را بخاطر فریب می بخشم. اینکه غریز نیست؟ نظر شما اینطور نیست؟

نمیدانم.

عجیب است!

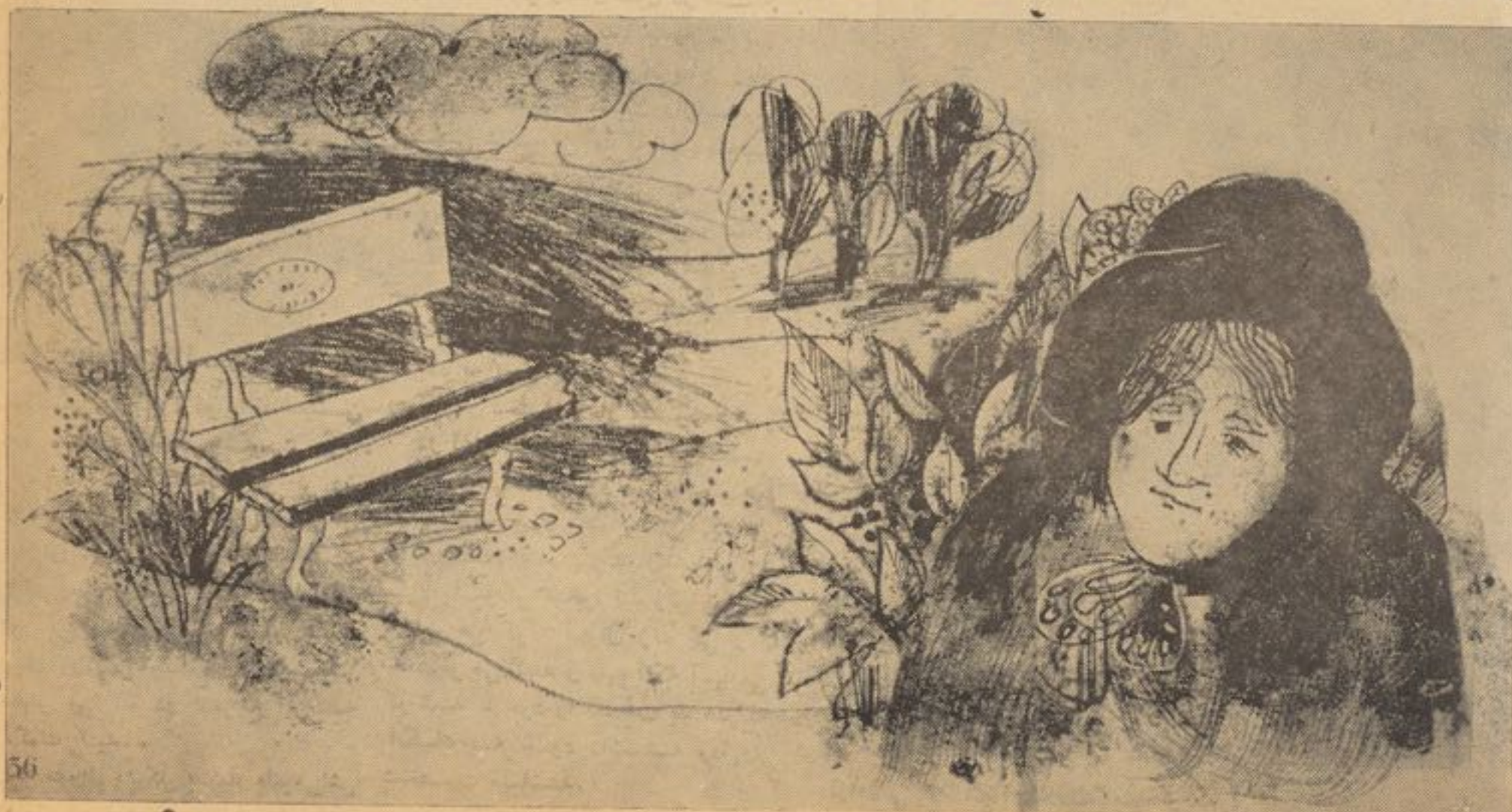
شانه هایش را بالا انداخت و تکرار کرد:

عجیب است!

وساکت شد. در اتاق هنوز صدای عوعو بود. زن چشمانش را بست و پاهایش را بصورت متناوب تکان میداد. من به گل های فرش خیره شده بودم. گل های فرش گرد گرد بود. به یکی از آن گلها خیره ماندم. گل زیر نظر حرکت میکرد. میلرزید نمیدانم چرا نمیخواستم پلک بزنم. بنظرم آمد که گل فرش به یکی از دوستانم شباهت دارد. آواز زن بخودم آورد:

من حتما بیمار می شوم میدانید وقت شب صدای فش فش (واستکو) به گوشم نرسد خواهم نمیرد آخ.

ناتمام



چون عشق بسراغ تان آمد در خانه را برویش بگشائید

تقدیم به پدران و مادران و همه جوانان

از تباطؤ دو سستی بین دختران و پسران و معاشرتی که بین آنها وجود دارد اکثراً والدین، جوانان را، نگران میسازد زیرا اکثر آشنایی دو سستی ها سنگ تپداپ و زیر بنای زندگی جوانان را تشکیل میدهد و همچنین در بدو دو سستی ها ست که جوانان به روحیه اخلاقی کسب و کسب و شخصیت و دیگر خصوصیات یکدیگر پی میبرند.

داکتر گوشتا شکیب درین مورد مطالعات عمیق و خیلی زیاد دارد و درین خصوص مکاتیب زیاد از علاقه

و پروگرام های رادیونی بر ای حل مشکل شان یاری میخواهند چرا از والدین خود درینباره یاری نخواسته و یا به معلمین خود مراجعه نمیکنند. فکر میشود کلمه عشق و عشق ورزیدن به اصطلاح جوانان بحیث یک راز بوده و راجع به آن میتوان به آسانی از دوستان و بیگانگان مشورت گرفت زیرا والدین با چنین کلمات و کمک و مشوره در اینباره چندان دل خوش نشان نمیدهند. به این لحاظ راجع به خصوصیت احساس اولین یا عشق اولین میخواهم توجه جدی والدین دختران و پسران جوان را که فرزندان شان در آستانه جوانی قرار میگیرند، جلب نمایم. دانشمندان و متفکرین تعریفات زیاد راجع به عشق و محبت دارند. پوشکین شاعر بزرگ به عشق چنین گفته:

(عشق فر ما نبر دار سن و سال است و این جوانی است که عشق در خد متش قرار میگیرد) اگر والدین جوانان بخوانند یا نخواهند از سنین پانزده به بعد دو سستی و محبت بین پسران و دختران آغاز میشود.

در آغاز جوانی عشق و محبت، بشکل خیلی مغلط، روحی و اجتماعی در جوانان ظهور مینماید از همین لحاظ است که سن و سال جوانی را سن فیلسوفی میخواهند زیرا جوانان جواب هر گونه سوال زندگی را جستجو می کنند و مهم آنکه آنها میگویند تا خود را قناعت بدهد که اتکاء به خود داشته و در شخصیت میباشند.

وضعیت و موقف اخلاقی و اجتماعی

نخستین برخورد میتواند تعیین کننده سعادت آینده باشد.

مندان اخذ نموده که باز گو کردن و تشریح مطالب آن برای دختران و پسران جوان خیلی با ارزش است. دختر جوانی مینویسد: لطفاً آقای دکتور برایم بنویسید که آیا عشق و محبت ورزیدن چیست از شما خواهش می کنم در تشریح این کلمه مرا کمک کنید.

این سوال بشکل بسیار طبیعی اش در طول قرنهای بین انسانها مطرح است اما چرا جوانان از مدیر مجلات



متین و امید وار !

یک چهره گریزان و متفکر



آرامشی که اگر صادقانه بنیانگذاری شده باشد چون ابر بهار زود گلر نخواهد بود.

جوانان زیادتر مربوط به والدین میباشد هستند و والدین که حتی از آزادی های طبیعی احساس و علاقه مندی فرزندان شان بشکل حسادت مندانه آن جلو گیری و مانع می نمایند احساس عشق و محبت در وجود انسان ها بشکل مستقل آن موجود است. جهات و خصوصیات عمده زندگی ما تند خصوصیات جنسی پسیکولوژی و احساسات اجتماعی و اخلاقی را دارا میباشد. ازین لحاظ است که حل این کلمه برای والدین خیلی ها مشکل بنظر میرسد.

توجه عمده زیاد تر باید به سوال حساس و باریک که عبارت از خصوصیت جنسی است مبذول گردد والدین اکثرا از نظر و دید دیگران تأثیرات عشق و لین فرزندان شانرا محفوظ میدارند و از نقطه نظر حفظ حیثیت خانوادگی از آن هراس دارند در حالیکه چنین يك موضوع يك امر مطلق طبیعی بوده اگر آنها به تربیت درست فرزندان شان پرداخته باشند هیچ خوف و هراس باید از برخورد عشقی و معقول فرزندان شان نداشته باشند تربیت صحیح مسایل جنسی خصوصیات همه جا نبه داشته و تنها از يك جهت قیمت داده نشود.

تعلیم و تربیت در رشد اخلاقی جوانان وقتی مؤثر است که به شکل خیلی خرد مندانه حساس و بیامراعات نزاکت های طبیعی محبت و زینت به آنها تحلیل و فهمانده شود.

عشق به یکبارگی و ناگهانی در وجود يك شخص نفوذ نمی نماید بلکه احساس اولین ممکن در مجلس مهمانی، مجالس رقص، درکنار ساحل و یاد دیگر محل اجتماع بین دختران و پسران ظهور نماید اما محبت و ورزیدن در نهاد هر فرد بشر از بدو خلقت موجود میباشد منتها در جوانان این احساس زنده تر میباشد

و در هر شخص به اشکال مختلف عشق ظهور مینماید. جوانان باجنس مخالف خود به نحوی از آنجا محبت و عشق میورزند که گاهی این محبت ها ظاهر شده و در بعضی ها هم ظاهر نمیشود مثلا انسان ها بآیدن یکدیگر، صحبت کردن، نشست و برخاست و غیره احساس لذت می نمایند که درین وضعیت ها جوانان رشد روحی و معنوی و تکاملی خود را می یابند اما والدین شان این احساس درونی آنها را درک کرده نمیتوانند.

چنینکه ما درش او را پیش از خواب میبوسید به مادرش می گوید مادر جان در تلویزیون دیگران اینطور یکدیگر را نمی بوسند در صنف پنجم از نوازش معلمش که موهاش را با دست نوازش میداد احساس رضایت می کرد در صنف هشتم او در کنار دختری قرار می گیرد آیا این نوع تأثیرات و طرز حرکت چنین پسر را چطور تحلیل میکنید؟

چنین حرکات در بین تمام نوجوانان دیده میشود اگر پسری با تمایل و با احساس محبت و زینت بسوی دختری توجه کند عین همین تأثیر در وجود دختر نیز پیدا میشود تنها شکل پیش آمد ها فرق دارد. و این باز هم مربوط تعلیم و تربیت خانوادگی میباشد مثلا هیچگاه دختری دوست ندارد که پسری بشکل لاولی در کوچه و بازار او را تعقیب کرده و به او اظهار دوستی و محبت کند.

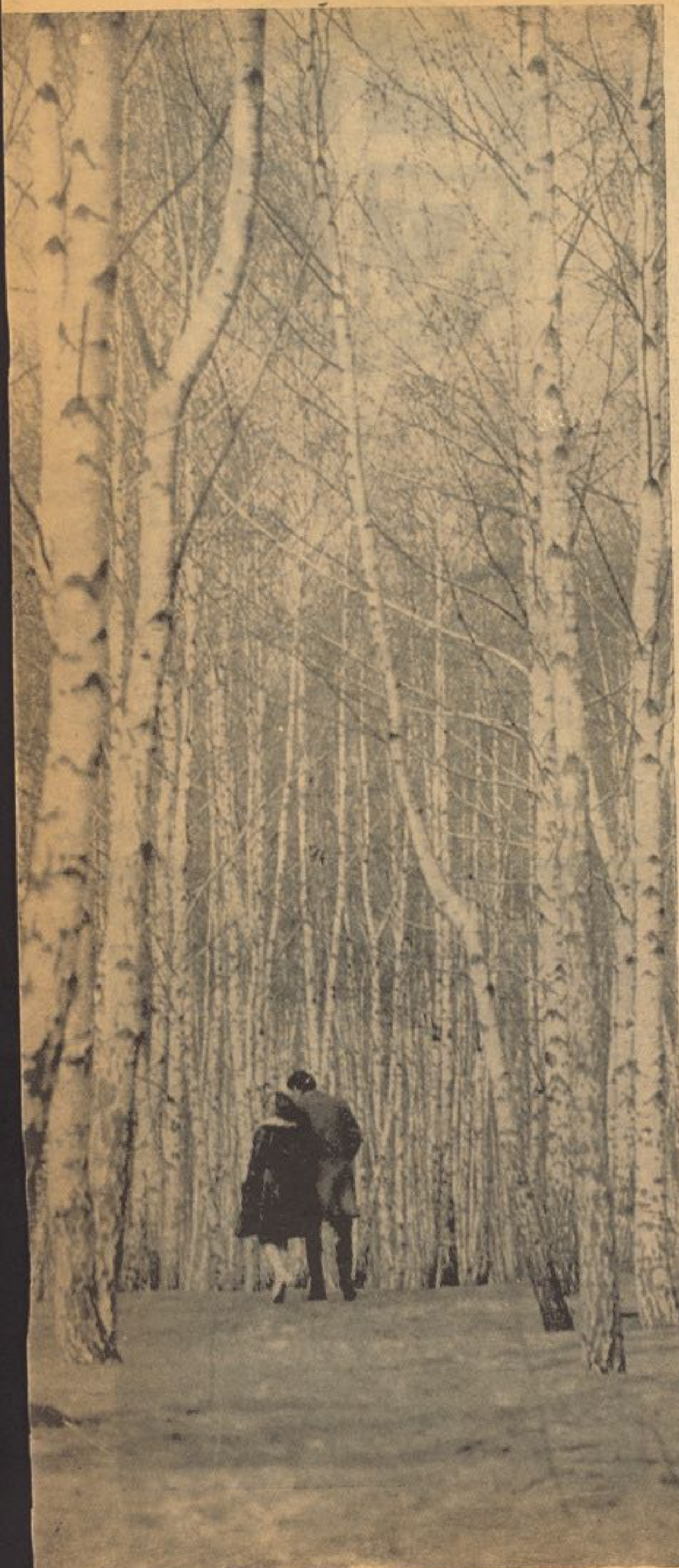
با پیش آمد متین يك جوان پختگی و شایستگی خود را بشکل ایده آل آن بطرف مقابل نشان داده و موازین اخلاقی، کرکتر و شخصیت اصلی خود را قیمت میدهد. والدین در چنین مرا حل مکلف اند که حد اقل سطح و اندازه تربیت فرزندان شانرا در نظر داشته و انتخاب فرزندان شانرا برای آینده زندگی آنها در بالا ترین وجه، احترام بگذارند نه بخاطر آنکه پسر شان جوان شده و بسوی دختری تمایل پیدا کرده و برای آن نذر بدهند و یا آن دختر را یگانه دختر زندگي برای پسر خود بداند بلکه بخاطر آن احترام بگذارند تا واقعیت و اهلیت ذاتی ایده آل های فرزندان شان معلوم گردد. باید متذکر شد که عشق و زینت جوانان را بشکل کورکورانه و غیر طبیعی آن نباید پذیرفت.

شکسپیر درینباره می گوید: «عشق راتنها با بالها و بدون چشم هرگز قبول نکنید، عشق سمبولیک و کوربی ملاحظه گی و ناسنجشی محض است.»

عشق باید با احساس عالی انسانی توأم بوده و ندانی از طیش های گرم قلب که مظهر یگانه الهام عشق است داشته باشد.

باقیدارد

گردش عاشقانه



جوانان پیرامون نشانه حرفی



غلام سخای «نظری»

از منزل تختانی فروشگاه بزرگ
افغان مینویسد:
یکی از مشکلات عمده که امروز
اکثر از جوانان بان روبرو اند خراب
فان پسندی و غنچه های فرسوده و
بی معنی است که در اکثر خانواده
هارواج دارد.

اگر جوانان بخواهند که این رسم
ورواج های بوج رابه خانواده های
خویش معرفی و اصرار آن را بپذیرد
نداز طرف بزرگان قایل متکوب
وسر زنش میگردند و متهم به خود نمایی
و فرنگی پسندی میگردند. در حالیکه
حقیقت غیر از این است.



بیغله رقیه جلیلی صالح زاده متعلم
صنف ۱۱ عایشه درانی :

در گذشته ، اگر بین معلم و شاگرد
فاصله ای عمیق و ژرف وجود داشت
اما امروز خو شبختانه در اصول تعلیم
و تربیه تغییرات اساسی صورت گرفته
و روابط معلم و شاگرد شکل کاملاً
تازه ای یافته است.

ولی با وجود این هنوز مشکلات
جوانان حل نشده است و این بدلیل
اینست که معلم و شاگرد یکدیگر خود
را درک ننموده و این امر باعث میشود
که در بین معلم و شاگرد فاصله ایجاد
گردد.

او داسی روانی عقده ور تـه
ایجاد پیری، چه بیخی دمطالعی خـخه
لاس اخلی.

دوی داسی سوچ کوی چه گویا
اصلاً دمطالعی اولوست استعداد و سره
له فطر ته مل شوی نه دی، او نشی
کولای چه دلچسپه اود علاقی و دمطالب
اود ژوندانه غوره لار نبود نی او
رهنمایی زده کاندی.

نو خکه احساس دحقات کوی او
تل و سره دژوندانه تر پایه داغده
اوغوتیه مله وی خکه دوی دمطالعی له
اصولو سره آشنایی نه لری، نه پو-
هیری چه خرنکه باید پو کتاب
ولولی، او دهغه خخه اعظمی استفاده
اوگته به لار وخت کنبی تر لاسه
کاندی.

دانشکاره چه هر شه اوهر کاربرد
یواساس اوینا ولاړ دی، که چیری
دهغوی داساساتو سره آشنایی وجود
ولری، اویدی هکله و سره کا فی او
بشپړ آگاهی دی نو هر ورو، دخپلو
لو ستلو خخه بی بهری اوبی برخی
نه پاتیری.

دروانشناسی یوه ډله علمای پدی عقیده
دی، چه باید مطالعه کوونکی دمطالعی
لوستل اوبیا ویل پردو برخو ویشی
پدی معنی که یو ساعت مطالعه کوی
باید ددی یو ساعت خخه دولس یا
پنځلس دقیقې کتاب ولولی، او وروسته
له لوستلو کتاب ایسته کړی، اوباتی
وخت لوستل شوی مطالعه به خپل
ذهن کنبی سره منسجم کاندی اوبیا
بی به تقریری او جبر ویلو پیل
وکړی، اود لکچر به ډول هغه مطالب
تکرار کاندی.

امابله ډله روانی علماء اوپو هان
پدی عقیده دی، چه دمطالعی وخت
باید پردو مساوی برخو ویشل شی.
یعنی که لوستونکی دوه ساعته مطالعه
کوی باید یو ساعت صرف او یوازی
کتاب ولولی، اوبله کوی لوستل شوی
مطالب به شفا هی ډول اوپه زوره
دلکچر به شکل بیان کاندی.

البته دوه نظریه زیات پیرون
لری او معقوله بریشی رښتیا هم یو
کتاب لوستل اود هغه دمطالبو بیابیا
بیان دلکچر به ډول ذهن ته رشد ور-
کوی، او مطالب ډیر ژر ذهن نشینه
کیدای شی، مگر ددی پورته مطالعو
سره سره دمطالعی دپاره، آرام محیط
گواره فضاء هم ضروری، خومغزو
ذهن یوازی مطالعی ته متوجه شی
اود نورو افکار و دنفوذ لپاره چه مطالعه
کپه وډه کوی، لار ورنکړه شی.



محمد عظیم «هو شمند»

خبر نه اولیکنه:

دروانشناسی له مخی باید خرنکه مطالعه وکړو!

البته نن ورځ مطالعه یوه لږه
ډیرو مهمو بشپړی ضروریاتو خخه
شمیر له کپیری، او یوازی دمطالعی
پواسطه ښه پوهه حاصلید لای شی،
او دژوندانه پرستو نړو او پسر و
باندی بریا لیتوب او بری تر لاسه
کیدای شی.



و نشکلات شان فیزند



پیغله تسرین ایاز متعلم صنف ۱۲
لیسه عایشه درانی:
یکی از مشکلات جوانان ما اینست
که تفریحات و سرگرمی های سالم
کمتر وجود دارد و اگر اسمی از تفریح
و سرگرمی بمیان می آید، فوراً عده
کلمات عیاشی، قمار، میخوارگی، عریضه
جویی، فساد و انحراف را بدنبال
آن ردیف میکنند و بدین ترتیب هر
کس را که به شخصیت و سلاست
خود و خانواده اش علاقمند است، از
هرچه تفریح و سرگرمی است بیزار
میکند.



شباغلی محمد سمیع متعلم صنف
دوم لیسه استقلال:
از جمله مشکلاتیکه امروز بیشتر
جوانان بان مواجه اند یکی هم ازدواج
های اجباری است که اکثر مسئولان آن
پدر و مادر هانند.
نتایج که از این ازدواج ها بدست
آمده خیلی یاس آورده است زیرا
آخر آن به جدایی و از هم پاشیدن
شیرازه زندگی منجر میگردد و این
برای جوانان خیلی دردآور است.

مادر!

بهشت زیر قدمهای تست

مهربان مادر چو شاخ گل مرا
می فشام خون دل دریای او
«مادر» ای سرچشمه پاییان ناپذیر آرزوهای زندگی! فرزند صدیق
و راستین بیاس ما در تو همه ساله و زیر رابعا طر تجلیل و تکریم
مقامت تر تیب میدهند در این روز به صبا حبان بیان و قوت آن میر سند
تاشمه از اوصاف ترابه وجه از جود و نحوی از انجا بستایند. ای
ستایش احساسات فرزند و ابجوش و دریای محبت او شانرا به
طغیان می آورد همه فرزندانش شرکت میکنند و با هلهله ها بر روح توشاد
باش میفرستند.

امید و ارم بیاس مادری که داری بزبان و قلم ناقص من خرده نگیری
و این گل پژمرده خاطر «بیقرار» فرزندت را بعنوان هدیه پذیری.
ای سرچشمه هستی من!
زندگی ام از آبشار نگاه های متلاطم ات آغاز و تا مو قعیکه این
بحر بیکران از تلاطم بازماند باتو خواهم بود.

بگذار برایت بگویم سر آغاز همه نشاط و خوشی ام تو بودی اما با آن
هم این و صف ذره از نیکی های بی پایانت رانمی گیرد.

محبت، واقعیت و زندگی همه چون افسانه ایست میداشتم، اما
مادر تو بودی که واقعیت را از افسانه مجزا ساختی و برایم تعبیر
نمودی که واقعیت با افسانه هزاران فرسنگ فاصله دارد. ما در ازین
بگذریم که همه موجودات عالم زاده تست زیرا از قطره ناچیز دریا گرفته
تا صخره ها، کوه ها و همه آسمان بیکران شاد این واقعیت است.

نویسنده نریمان نوین

این کلمه مقدس این نام بزرگ و با عظمت، این مفهوم پراحساس
ورو یایی، و این روح جاودانی و باتمکین، عالی ترین و مجسم ترین
نمونه عشق و تقوی و فداکاری و ایثار است، نقش ما در آنقدر در
زندگی بشری بر جسته و پر افتخار است که از شنیدن نام آن و از مشاهده
هیكل و سیمای آن دل ها می طپد و بارقه مهر و محبت در اعماق قلوب
همگان می درخشد، کیست که در برابر عظمت و مقام معنوی ما در
سر تعظیم و تسلیم را خم نکند و کجاست آن دل و ضمیری که در زرفنای
وجود و روح خویش، عشق پاک و آسمانی مادر را جای نداده باشد.

شهناز سرکش

هنگامیکه کتابی را بامانت میگیرید...

شاید شما اولین کسی نباشید که
در معامله کتاب بدحسابی کرده اید...
آنقدر تعداد این بدحسابها زیاد است
که در مورد امانت دادن کتاب داستا
نها و امثال فراوان بوجود آمده است.

اگر آرزو دارید که از صف
«کتاب خورهای بیرون بیایید و در شمار
اشخاص خوش معامله قرار بگیرید
این چند دستور ساده را رعایت کنید.
همینکه کتابی را بامانت گرفتید
نخستین کار شما جلد نمودن کتاب
باید باشد تا از آسیب های احتمالی
نظیر لکه، آتش سگرت و غیر محفوظ
بماند.

بهبیچوجه و بهیچ صورت کتابی را
که امانت گرفته اید بشخص ثالث
واگذار نکنید، زیرا شما حق ندارید
که مال کسی دیگر را بدوستان و
آشنای خود بدهید.

هرگز کتاب امانتی را در کتابخانه
شخصی خودتان جای ندهید. زیرا
ممکن است که این کتاب در شرایط نو
بارفقای جدید شزودانس بگیرد و جدا
شدن از آنها برایش دشوار شود...
یادتان باشد هنگامیکه میخواهید
کتاب را بصاحبش پس بدهید، میان
صفحات آنرا بدقت نگاه کنید که
مبادا کاغذ یا نامه ای را میان آن ها
فراموش کرده باشید.

فرزندانش خود داشته باشند پدر و پسر
دو موجودی اند که بیشتر از همه چیز
دردنیا باهم نزدیکتر و صمیمی تراند.
محبتی که بهم دارند، پاکترین
و گرمی ترین محبت ها است.

البته بعضی جوانهای اند که بو
ظایف خود در مقابل پدرانشان کسم
توجه میکنند و البته شما که مستثنایستید
باید برای پدرتان خاطر نشان سازید
که نباید چنین رویه در مقابل فرزند
جوان خویش داشته باشد و از همه
مهمتر نفاق و تبعیض
را که بزرگترین دشمن
خانواده است نباید در فامیل خویش
تولید نماید امید داریم پدرتان با
احساس پدری که دارد در آورده
از حرفها و خواسته های معقول قیاس
به نیکویی و فرخ دلی استقبال کند
تا خدا بخواهد که زندگی نزدیک به
مرام نصیب تان گردد.

به امید خو شبختی شما

درد دل جوانان

«من جوانی ۱۸ ساله ای هستم
که آرزو میکنم مثل همه همسالانم در
آستانه زندگی با چهره بشاش و لب
پر خنده و قلب امیدوار به آینده نگاه
کنم اما افسوس که در اول جوانی
مثل اشخاص عزا دار همیشه گرفته
و مایوس و غمگین هستم.

لا بد خیال میکنید که نازا حتی من
یک نازا حتی عشقی است ولی سوگند
یاد میکنم که این مسایل وجود ندارد
و نازا حتی من صرف از سبب بی
اعتنایی پدرم است.

از مدتی است که پدرم مرا تحقیر
میکند و از همه بدتر اینکه بی اتفاقی
و تبعیض را در بین برادرانم که از من
کوچک تر اند ایجاد میکند آنها وقتی که
پدرم را بمن اینقدر نا مهربان می

بینند که حتی بحرف من گوش و
اعتنایی نمیکند در مقابل من گستاخ
شده و مرا مسخره می نمایند.
امروز به شما معلوم است که یک
جوان آرزو دارد که پدرش گوش
بحرف هایش دهد و مشکلاتش را
جو یا گردد و رازهای مو فقیقت زندگی
را برایش باز گوید و او را راهنمای
نماید. ولی افسوس که پدرم مشکلات
مرا احساس و خواسته های مرا درک
نمیکند. و مرا مانند طفلی تصور
میکند که ۱۵ سال قبل بودم.

لطفاً مرا راهنمای می کنید.

مهد

شباغلی محمد

جای تأسف است که پدرتان در
شرایط امروزی چنان رویه در مقابل

کوچی

دوهه برخه

بیاختیاره په ځمکه بسې هوشه ولويدلې سات وروسته دسمندر ورور په هوش راغی دسمندر ورگو ټی بجی یی په څنگ کېسې و نیوه ښه یی و ژړل بیا یی له خپل وراره څخه پوښتنه وکړه چه بجیه ولې؟ پلار دی چا مړې دسمندر زوی بیا په سلگوشروع وکړه او په ژېړې اوازې ځواب ورکړ کاکاجانه زما بیگانه هوډل کېسې شپه وه زه په کور کېنې نوم لږ سات مخکېنې زه هم ستایه شان ناڅاپی خبرشوم اورا غلم دموور څخه می پوښتنه وکړه هغی راته وویل چه سپار یی دواښو په بهانه لوړو غوښتنه ماچه لوړور کېنو خان یی پری حلال کړ. دسمندر ورور چه دښو واوریدل نووی ویل وایه نئ څه کول. هغه ورته ځواب ورکړ «واښه نه پوهیرم خواد می داسی وایی»

دسمندر ورور چه دخپل وراره له خولی خبر شوچه بیگاسیه په کور کېنې نه واوله بلی خواد وښو بهانه ورته پوچه ښکاره شوه نوخیال یی وکړچه سمندر په خپله ځان نه دی حلال کړی بلکه هرڅه چه دی دکوچی په سلا داتار شوی دی دسمندر ورور دسمندر دگور اوکلن سرشته ونیوله دشبېداوې گناه سمندر جنازه خاورته وسپارل شوه خلکو ورته دعاو کړه غریوه دسمندر ورورته وویل چه وایه تعجب دی داڅنگه کېدای شی چه سمندر خپل ځان په خپله حلال کړی ..

ددی خبروپه اوریدلو دسمندر ورور په غوسه کېږی او کوچی ته وایی چهزه خپل ورور له تانه غواړم هرڅه چه دی تاوړباندی کړی دی زه دی همداسی نه پرېږدم په دی کېنې دکوچی اودسمندر دورور خبری سختیږی اخر دسمندر ورور فیصله وکړه چه په کوچی عریضه وکړی نو ورته یی وویل چه کوچی تاخو زما ورور مړ کړ ، والله چه په اووم حکمو خودی وگرځوم، سمندستی خپلی ته لاس کوی اودکوچی په وهلو پیل کوی دکلی خلک دسمندر ورور ته وایی چه هلکه کم عقله یی حوصله کېږه مه دښایان په غوسه نه کېږی صبرو کړه دمووره کم حوصله می څه په کار په دی کېنې دکلی خلک دسمندر ورور له لاسه نیسی اودکوچی له کوره یی کاري بله ورځ داولس ځینی خیر خواه سپین ږیری راغلل دسمندر ورور ته یی وویل چه گوره آشنا کوچی که هرڅنگه شی بیا هم ستاورینداریاد یږی ستانگه اونا موس دی په خپل ناموس عریضه کول ښه کار نه دی مونږ به کوچی همدغله ستا په مخکېنې راوغواړو که جیری کوچی بل مېړه ته غاړه کېښودله نودابه ضرور نابېږی چه کوچی دهماغه سړی په ملگرتیا سمندروزی دی. سمندر ته یی کوچی راوستله دمجلس سپین ږیرودکوچی څخه پوښتنه وکړه چه سمندر جاحلال کړ؟ کوچی به ژړا کېنې وویل چه خپله یی ځان حلال کړ، زما لور په دی گومان کېنې دی چه سمندر به کوچی وژلی

وی، کم بختو سمندر له پوی خوا زما مېړه اوله بلی خوا زما ترور زوی یادیده نوزما په څنگه ورباندی دښو پیرزوینه شوی وای داڅنگه کېدی شی چه زه سمندر حلال کړم پرېږدی چه دخپل ځوانیمرگ سمندر غم وژاړم ولې می غور وی، کوچی نور دلایل هم وویل مگر دسمندر ورور تسل ورباندی نه کېده دسمندر غمونوی په زړه کی اودبل کړی و تاوړا تاوېه شوهمدا یی ویل چه زه کوچی نه پرېږدم. داولس مشرانو دسمندر ورور ته ږیری خبری وکړی هغه یی قانع کړ او ورته یی وویل چه لمړه دوه گوتونه پتمېږی نړوی که سبا دابه پوره نابته شی چه قاتل څوک دی مونږ په دی پوهیږو چه خپل ځان یی په خپله نه دی وژلی حتما دچاپه تحریک دچاله لاسه وژل شوی دی دجرگسی مشران کوچی دسخت فشارلاندی نیسی مگر کوچی لکه اوپه وږی کله یو بوټی ته لاس اچوی اوکله بل، مگر ټول دلایل به ځایه دی اخر داولس خلک ورته وایی چه اختر پتمېږه نه دی، ځاین رسوا کېږی هر وخت چه تامېږه وکړ نو زموږ دمری قاتل هماغه دی په دی کی کوچی ورته وایی چه زه خونه شم کولی چه مېړه ونه کړم ځکه چه سمندر خوخدای رانه واخیست یوهلک به مخموکړی زما خرڅ ووږی، چامه څوک راکوی دسمندر ورور خو دومره غیرت نه لری نوزه مجبوریم چه دخان ساتلو دپاره یو څوک وکړم داخو بیا ددی دلیل نه شی کېدی چه هغه به سمندر مړ کړی وی. دجرگی خبری دکوچی سره دا څرگند وی یی چه دسمندر په وژلو کی کوچی حتما لاس لری کوچی دسپین ږیرو له جرگی نه په غوسه ووتله دجرگی کسانو د اومنه چه که کوچی هر څوک وکړ نوهمدا غه قاتل دی .

جرگه خلاصه شوه کوچی غوړو ځی تیری کړی وروسته یی دملنگ تر غوږ کړه چه استا داڅه چل وشو کلیوال خوما او تاسره نه پرېږدی ملنگ ورته وویل خیر دی کوچی اوس یی زما چل زده او هغه دا چه زه به ستا کالی خو ورځی دمغه کوم بل وطن ته یوسم هلته به یو کور ونیسم کالی به په کی کېږم بله شپه به په تاپسی ټکسی راولم بیا به سره درویم دکلیوالو له چنگه به خلاص شو او په خپل مطلب به بریالی شو ، دوی همدافعله وکړه مگر دسمندر ورور هم یی غمه نه و په کوچی یی پوره یقین راغلی و چه همدی وژلی دی نو ددی دپاره چه کوچی یی له لاسه ونه وځی ، نوشپه اوورځ به یی دهغی څارنه کوله. ملنگ دخپلی فیعلی سره سم بله ورځ راغی د کوچی کالی یی په خپله بستره کی وتړل یو بل ځای ته لاړ هلته یی یوکور هم په کړا په ونیو بله شپه چه شپه ښه بغه شوی وه ملنگ دلیری ځای نه یوټکی دکوچی دتښتولو دپاره را ووست سرک دکوچی له کوره لیږی وملنگ له سرک نه دکوچی تر کوره په ږیره وېره راغی اود کوچی تر کوره یی ځان راوړس اوه کوچی

یی دخان سره روانه کړه ترڅو چه سرک ته رسیدل دوی بیا دسمندر دمریښی خبری دخان سره شروع کړی خوله دی نه خبرنه و چه گوندی چیری به ورته دسمندر ورور لاره څاری کوچی چه خو قدمه واخستل نو ملنگ ورباندی غږ کړ، یره کوچی په پلوانی څه یی کوی غټه ځوانمردی خودی وکړه بلادی وکړه چه دسمندر ځوانی دی په کور کړه اوس به که خپرویی ښی شپې تیری کړو ښه پلان خودی سنجولی وه دکلی ټول خلک یو طرف ته او نه بل طرف ته بیا هم چادر باندی ثبوت نه کړی شو چه سمندر به تاوژلی وی په دی کی کوچی ورته ځواب ورکړ گوره ملنگ ته خو زما دعینی یار یی دعینی یار لکه هارسا تم دسمندر دی خدای دا شیخ شیخ بریتونه خاوری کړی ټوله ورځ به ورته په عذاب وم ددوی دا خبری له کومی خوا دسمندر دورور تر غوږ شو یی دسمندر ورور دیولوی مټ ترڅنگ پټ شو دا خبری یی ټولی واوریدی نور هم ښه متو چه شو چه که کوچی نور څه ووايي کوچی په تلو تلو کی خپل ملنگ ته وویل چه ملنگ زړه ښه وباسه زړ زړ قدماخله چه څوک راباندی پېښی نه شی په تیره بیا دسمندر ورور که را باندی راشی نو ددواړو ژ وندبه خزان شی ملنگ ورته ځواب ورکړ چه څه لیونی اوس داسی څوک نه شته چه تازما څخه وگرځوی تاجه دومره مېړا نه و کړه سمندر دی وواژه نوزه به څنگه له تا څخه گرځم اوتا به را څخه څوک گرځوی تر څو چه می ساه به بدن کی وی زما څخه به څوک ناونه شی گرځولی دوی همدا خبری کولی او روان وو دسمندر ورور دا خبری گردی په خپلو غوږو و اړید یی ژر یی ټو پک ته کارتوس ورکړ ورځ یی کړ چه ځای په ځای شی شورونه خوری او که نه توفیصله می کړی دملنگ او کوچی په رگونو کی دسمندر ورور په دی اوازو ښه وچه شوه ږیر وارخطا شول آخوا دیخوا یی دتښتیدلو چاره ږیره وسنجوله خو څه یی ونه شوکړای ملنگ زړه نازبه دارا زبه تفسیرور ته وو یل وروره مونږ مسافریو مونږ پرېږده چه خپل مزل لټو کړو دسمندر ورور ورځ کړ چه ملنگ زه تاپیرم چه ته په ځان ږیر غاور یی تاد خپل ناوړه هوس دپاره دښو مظلوم ځوان ژوند په پښو کی مړلی دی تاد خپلی ناوړی ارزو دلا س ته راوستلو دپاره دخوانیمرگ سمندر په ناموس غټ داغ ولکاوه ماستا دنیولو دپاره ږیری شپې شو گیر کړ دی اوس خدای به لاس را کړی نه به خلاصیږی دکوچی او ملنگ وضعیت دسمندر دورور په خبرونو ر هم خراب شو پښی یی له حرکت نه ولویدی دواړه ابغ نیغ ودریدل .

دسمندر ورور ټوپک تر څنگ کلیوا لو ته چیغی کړی راشی هلی راشی دسمندر ځوانیمرگ قاتلان پیدا شو لژر شی ... ژر راشی دسمندر

دور و په اواز د کلي واده او زاده تولد او وخت
د کوچي اوملنگ مټي پر واپوولي اود کورخواته
پي روان کړل ملنگ چه پوه شو چه اوس خبره
خرا به شوه نو په هماغه سبي کي يي بوملنگ ته خه
دولت ومانه چه سباه ضرور ولسوال ته سپار
وختي لار يي او ورته ووايي چه ملنگ کوچي
کړي مگر د سمندر ورور وائي چه کوچي زما
کونډه ده زما کونډه خوک نه شي کولي بيا يي
چه خبره تاته را وړاندي شي نو پام چه دجا
په خبره و نه غوليري .



کړي هغه شو اوس زه غواړم چه داملنگ
وگرېم اود ژوند پاتي برخه دده سره سرته
ورسوم خو زما ليور ډير نابوده سړي دي
دي وائي ته زما کونډه يي هيڅوک تازما ختي
بيولي نه شي .

ولسوال چه د کوچي خبري واوريدی نو
ملنگ ته يي مخ وگرځا وه چه هلک ملنگه خه
وايي رښتيا وائي او که دروغ؟ ملنگ ورته
خواب ورکړ چه بلې صاحب کوچي چه خه وائي
هماغه ټيک ده. ولسوال چه د دواړو دنظر يي
ختي خان خبر کړنو ورته يي وويل چه يي
غمه اوسي بيگانه به زما اود قاضي صاحب په
په لار ښودنه سپار وختي خي د ولسوال دکور
په خوله کښي دريږي او دروازه ټکوي د
ولسوال ناظر راځي او دروازه خلاصوي گوري
چه د برکلي ملک د دروازي په خوله کښي ولاړ
دي او ورته وائي چه پورار ولسوال صاحب
زه کورم . د ولسوال صاحب ناظر خي ولسوال
ته وائي چه د برکلي ملک راغلي دي، ولسوال
ورته وائي ورغړ کړه ملک د ولسوال کورته
وردنه کيږي ولسوال د ملک سره ښه روغړ
کوي په خبرو خبرو کښي ورته وائي چه
ميريت دي؟ ملک ورته وويل ولسوال صاحب
شکر خيريت دي دلته يوه ښځه ده چه کوچي
نوم يي ميره يي ليوني و مړ شو اودا کونډه
پاتي شوه اوس غوږي چه د ملنگ سره نکاح
وتري خود سمندر ورور د شخصي غرض و او په
نامه وائي چه کوچي زما کونډه ده زما کونډه
خوک نه شي کولي په همدې کښي د سمندر د
ورور اود ملنگ دعوه ده بيا يي چه خبره تاته
را وړاندي شي نو که خبره تاته راغله زه درته
ديوي غرض په خبر و ايم چه دجا په خبرو
و نه غوليري .

ولسوال چه د ملک کاکا خبري واوريدی
نو ورته يي وويل چه ملک کاکا زه به حتما حق
حکدار ته سپارم ، اوس د جاحق نه خوړل کړي
داکله کړي شي چه په اوسني وخت کښي هم
د ښځي حق پمانل شي دکونډ و په نامه يي په
خپل ملکيت کښي و خوړوي ، ښځه لکه دنورو
انسانانو په خبر په خپلو کړو او وړو په تيره
بيا دميره په انتخاب کښي پوره واکداره ده
ولسوال نوري خبري هم وکړي اوملنگ کاکانه
يي وويل چه ته يي غمه اوسه زه داسي سړي
نه يم چه خوک مي وغولوي ملک کاکالاړ .
ولسوال د سپار له ناري وروسته ولسوالي ته
لاړ د سمندر ورور غوښتل چه يوه عريضه
واکي د عريضې سره سم کوچي او ملنگ
ولسوال ته په مخکښي ودروي مگر ولسوال
د سمندر دورور له غوښتنې نه مخکښي کوچي
اوملنگ ولسوالي ته و غوښتل پوليسو کوچي
او ملنگ دواړه ولسوالي ته حاضر کړل
ولسوال د کوچي څخه پوښتنه وکړه چه تامليره
کړي .

کوچي خواب ورکړ چه هو صاحب ماميره

مخکښي ساسي نکاح ترله کيږي داسي فوت
نه شته چه تاسي سره جلا کړي. کوچي او
ملنگ دواړه د ولسوال په خبرو خبرو او خبري
يو بل ته وائي چه يره ولسوال صاحب غومره
ښه سړي دي که خدای چ کوي زمونږ پوښتنه
به اوس پوره وشي .

دوی د ولسوال سره په خبرو لگياو وچه د
سمندر ورور د دله سپين ډيرو او مشرانو سره
د ولسوال په مخکښي ودريد د سمندر ورور يوه
عريضه هم ليکلي وه چه غومره دمخه زما ورور
سمندر نومي حلال شوي و ما چه لته وکړه قاتل
معلوم نه شو په ډيره پلټنه مي خان ستري کړ ترڅو

عالم کوری عاشقش را جستجو میکرد و آن دیگر در دل دشت ها و صحرا ها استقامت می نمود و زمانی هم فریادش در نیمه شب های تاریک ، در قلب صحرای گرم و سوزان و گاهی هم در آن جنگل بی سرویا ، در میان کلبه های چوبینش دل تاریکی را می شکافت و ازدوری یار ناله سر میداد.

«ملنگ، نه سال تمام مویش را تراشید، خنده بر لب نیاورد و چون «قیس» در بدر و بی آشیان به بشت چشمانی میگشت که زندگیش را، هستی اش را تا دیوید وجودش را در خود ندیده بود و بافتش زده بود. زمانی که هنوز هزده سال از سنش سپری نشده بود، او آنکه چون دیگر هم صنفی هایش دیوان حافظ را میخواند و بی به عمق گلستان سعدی برده بود، هنگامیکه بهار دانش، ذهنش را در مسیر خویش به تکامل می رساند، آری در آن زمان بود که بناگاه برقی درخشیدن گرفت و کاشانه اش را که جز آرامش و سکون چیزی در آن حکمفرما نبود، برهم زد و دل و درونش را چون خرمنی بکام شعله های ویران کننده اش کشید.

وقتی دفتر مجله دیدش، سخت غمگین و متاثر به نظر می رسید. ریش پولادی رنگش که حکایتگر در بدری هایش بود، تا قسمت سینه اش قد کشیده بود، قد کوتاه و گوشت آلودش در میان چین راه راهش گم گردیده بسود. ناگاه در حالیکه اندیشه و تخیلش بسوی دیار غای دور زد و باز به سوی لیتان سو ق میکند، دستی به ریشش می کشد و چشمانش را که گویی گریسته است تنگ تنگ می نماید. پوست صورتش سرخ و در مردمک چشمانش آتش فروغی از سوخته حالی نمایان می گردد. او خود میگوید: «در زمانی که هنوز این آواره می بسراغم نیامده بود، سرگرم کننده من جز دیوان حافظ شیرازی و گلستان سعدی چیزی دیگری نبود. من به مثل دیگران مسجد میرفتم و از منبع علم و دانش از همین کتاب ها مایه می گرفتم. سرشار از شور جوانی و فارغ از آتش که عنقریب مرا میخواست بسو زانده و شعله ورم سازد.

ناگهان سکوت میکند. سکوت طولانی و مبهم و بعد از حالیکه صدایش می لرزد میگوید: تا اینکه آتش فرا رسید، شبی سرخس به همان کیف و کاش با همان لذت آفرینش همیشه با من است. آتش چون شب های دیگر به خوا ب میروم و در عالم خواب ناگهان درمی یابم که کسی به دانه انجیر بدستم میدهد ولی آن شخص را نمی شناسم. فقط همین کافی بود که آغاز دگرگونی های زندگیم باشد و حادثه ای نوینی در شهر ما ...

و در این شب نیز دختری سیاه چشم و کمان ابرو خواب می بیند که در میان امواج پر تلاطم دریائی قرار گرفته است. و عنقریب امواج دیو آسای دریا می خواهد او را بکام خویش بکشد که ناگهان ملنگی او را نجات میدهد.

«ملنگ، این شاعر بی نام و نشان به سخنانش چنین ادامه میدهد. «آتش به بعد سخت دگرگونی در وضع روحم پیداشت. هیچ جا طاقت نمی گرفت، از همه کس بیزار بودم و متفر. فقط در جستجوی کسی می گشتم که روحم را تسخیر کرده بود. «چون نورسوزان ژرزه وجودم را می سوزاند. فردای آتش دانستم که چه چیزی انتظارم را می کشد. زمانی که از مسجد سوی خانه میرفتم ناگهان دیدم از دروازه بی که مقابل مسجد قرار داشت دختری بلند قد و سیاه چشم بیرون میشود. در همین آن نگاه ما با هم تلاقی کرد و من بلاوقته از حال رفتم. آن دختر که تا پیش کیم بود چنین روزی را به سرم آورد. از آن روز به بعد در بدری من آغاز شد. شب و روز تلاوتش را از دست داده بود، روستی و تاریکی همه و همه برایم یکسان بود. از این واقعه شش ماه گذشت. شش ماهی که به آن شش قرن بالایم سپری شد و من چون اشخاص سوگوار و ماتم دار در عالم تنهایی و سکون خویش با درون خود می سوختم و می ساختم. هیچ کس از رازم آگاه نگردید تا اینکه حوصله ام سررفت، طاقت طاق گردید. دیگر تحمل را جایز ندانستم. این موضوع را با خواهر خوانده ام در میان گذاشتم. بعد از سپری شدن چند روز «کیما» برای خواهر خوانده اش موضوع خواب دیدنش را قصه میکند و در پایان میگوید: «ملنگی مرا از آب دریا نجات میدهد. و از این جاست ملنگ که اسم اصلی اش عبدالصمد است ملنگ تخلص میکند. قصه ای عشق و دلدادگی ملنگ با «لیتان» از این جا آغاز می یابد.

قصه ای رسوایی و در بدرش، قصه ای که سبب نقل محافل است و روزها سرزبان هاست و ملنگ درمی یابد که چون حافظ شاخ نباتی دارد و چون مجنون لیلی و چون فرهاد شیرینی و چون یوسف زلیخایی ... و قصه ای صحرای نوردی مجنون ها و فرهاد ها دوباره سر می زند. و ریشه میکند و مجنون نانی در عقب لیلی نانی قدم بقیه می رود. اشک می ریزد و نغمه سرائی میکند.

و هزمان با این ماجرا ملنگ کتابی بنام (دیوان حسن دهلوی) پیدا میکند و روز تا شب و شب تا صبح بادل خویش در نوجو میشود.

سه سال از این واقعه می گذرد. ملنگ موهایش رسیده، ریشش ناتراشیده بروز عید قربان از کلبه اش که توسط جوب های نی در آن طرف شهر جعفران برایش آباد کرده بسوی شهر برمی گردد. همه های بگوشش می رسد، آوازه های درهم و برهمی دل زار و خسته اش را جریحه دار می سازد.

او خودش میگوید:

— زمانی که به شهر آمدم عید قربان بود. میگفتند عبدالرحمن که شخص پولدار و ثروت مندی بود می خواهد با ظلم و جبر (لیتان) را به زنی خود بگیرد، من خود را فوری به لیتان رساندم، و لیتان که سخت از دوری من

عالم کوری عاشقش را جستجو میکرد و آن دیگر در دل دشت ها و صحرا ها استقامت می نمود و زمانی هم فریادش در نیمه شب های تاریک ، در قلب صحرای گرم و سوزان و گاهی هم در آن جنگل بی سرویا ، در میان کلبه های چوبینش دل تاریکی را می شکافت و ازدوری یار ناله سر میداد.

«ملنگ، نه سال تمام مویش را تراشید، خنده بر لب نیاورد و چون «قیس» در بدر و بی آشیان به بشت چشمانی میگشت که زندگیش را، هستی اش را تا دیوید وجودش را در خود ندیده بود و بافتش زده بود. زمانی که هنوز هزده سال از سنش سپری نشده بود، او آنکه چون دیگر هم صنفی هایش دیوان حافظ را میخواند و بی به عمق گلستان سعدی برده بود، هنگامیکه بهار دانش، ذهنش را در مسیر خویش به تکامل می رساند، آری در آن زمان بود که بناگاه برقی درخشیدن گرفت و کاشانه اش را که جز آرامش و سکون چیزی در آن حکمفرما نبود، برهم زد و دل و درونش را چون خرمنی بکام شعله های ویران کننده اش کشید.

وقتی دفتر مجله دیدش، سخت غمگین و متاثر به نظر می رسید. ریش پولادی رنگش که حکایتگر در بدری هایش بود، تا قسمت سینه اش قد کشیده بود، قد کوتاه و گوشت آلودش در میان چین راه راهش گم گردیده بسود. ناگاه در حالیکه اندیشه و تخیلش بسوی دیار غای دور زد و باز به سوی لیتان سو ق میکند، دستی به ریشش می کشد و چشمانش را که گویی گریسته است تنگ تنگ می نماید. پوست صورتش سرخ و در مردمک چشمانش آتش فروغی از سوخته حالی نمایان می گردد. او خود میگوید: «در زمانی که هنوز این آواره می بسراغم نیامده بود، سرگرم کننده من جز دیوان حافظ شیرازی و گلستان سعدی چیزی دیگری نبود. من به مثل دیگران مسجد میرفتم و از منبع علم و دانش از همین کتاب ها مایه می گرفتم. سرشار از شور جوانی و فارغ از آتش که عنقریب مرا میخواست بسو زانده و شعله ورم سازد.

ناگهان سکوت میکند. سکوت طولانی و مبهم و بعد از حالیکه صدایش می لرزد میگوید: تا اینکه آتش فرا رسید، شبی سرخس به همان کیف و کاش با همان لذت آفرینش همیشه با من است. آتش چون شب های دیگر به خوا ب میروم و در عالم خواب ناگهان درمی یابم که کسی به دانه انجیر بدستم میدهد ولی آن شخص را نمی شناسم. فقط همین کافی بود که آغاز دگرگونی های زندگیم باشد و حادثه ای نوینی در شهر ما ...

و در این شب نیز دختری سیاه چشم و کمان ابرو خواب می بیند که در میان امواج پر تلاطم دریائی قرار گرفته است. و عنقریب امواج دیو آسای دریا می خواهد او را بکام خویش بکشد که ناگهان ملنگی او را نجات میدهد.

مریم محبوب

ملنگ و لیتان

رابعه و بکتاش، زال و رودابه، سیاه و مو، جلالی، مراد و خورشید و اکنون ماجرای عشقی ملنگ و لیسان ...

این دو چون دیگر عشاق معروف، تاریخی بر از سایرین خواهند شد.

فقط هزده سال داشت که سودای دختر سیاه چشم و کمان ابرو آرامش را از او گرفت و اشعار پرسوز و گدازش زمزمه بی در حلقه های مجالس میگفت.

زندگیش را از هم گسست و جلالی در اثر بیماری مدعی مرد، مراد از خورشید بدور ماند، ماجراهای یکی پی دیگر در پیش رویش دام گسترده و او را زنجیر وار در هم فشردند، بالاخره خورشید در آخرین لحظات و واپسین دیدار خویش را بدر یا الگند و مراد جام امید هایش را بریزد ناامیدی هادید و او هم خودش ر کشت و از بین برد.

زال چقدر از رودابه بدور بود؟ دشت ها و صحراهای بی پایان آنورا از هم جدا ساخته بود. اکنون می نگریم که چنین سر نوشتی عجیب با ماجراها و حوادث عجیب تر و گذشته تر از آن سراغ دیگری آمده که این هم چون آن ها تاریخی خواهند شد و چنانکه شده اند. ملنگ و لیتان را میگویم. آنکه از زمان شناسایی یکدیگر شان، بکروح در دودیدن شدند و دیوان (حسن دهلوی) معک بر پیمان وفاداری شان بود. بیج و خم زمانه و سال ها به مثل زهر، لذت تلخ گامی خویش را بکام آن عاریخت و ساغر دوسوی و عشق شانرا با حوادث گوناگون و نا هتجار لبریز نمود تا آنکه یکی چون مجنون آواره دشت ها و بیابان ها گردید و دیگری دیده هایش را از دست داد.

سال هاست که از آن زمان می گذرد. سال های که تند و شتابزده یکی پشت آمدند و رفتند و جز زاده درد و اندوه برای او و ملنگ و لیتان، چیزی بیش نبودند.

فقط نیم قرن از آغاز سویدگی و در بدری شان می گذرد. آندو پنجاه سال تمام در فراق یکدیگر اشک ریختند و ناله سر دادند. یکی در



ناتار موهایم حکایتگر این عشق است.

بکتاش رابعه را میخواست، ولی سرانجام چرخ زندگی به مرداش نبود، رابعه را گشتند و بکتاش را در سیاه چاه الگندند. سیاه مو سالها در اندوه پایان ناپذیر جلالی سوخت و ساخت و سرانجام دست یغما گر زمان تو مار



ملنگ بایاد لیتان هر لحظه هیجانی می شود.

سینه‌یی من هدف ناوک مزگان سیاه
دمی صدفبار ترا میل شکار هست هنوز
خرمن عمر مرا آتش عشق تو بسوخت
زیر خاکستری زاده زار هست هنوز
حضرتو سه ساله گرفتار غم عشق توام
صحبت توبه من پربرگار هست هنوز
لذت بوسه روی لب شیرو شکرت
توشه عمر من خسته زار هست هنوز
کیچه و گاندوز که به صحرای غمت خیمه زده
تو نمی گویی ملنگم به چه کار هست هنوز

کرمانی شاعر بیباک گفت :

سایزنی جینی اسات هما تگونه که از
اجتماع گاوان تر گوسا له زاییده نمیشود
بدون نور خورشید گلی در گلزار نمیشکفتد
بدون عشق سعادت و بدون زن عشق و جود
ندارد بدون مادر هم شاعری دنیا میایدونه
فهرمانی بای بیجان مگلارد :

واندن گفت:

فرزندم رابمن باز گردان زبرا من مادر
هستم و او را دوست دارم در برابر زن تعظیم
کنیم اوموسی ومحمد وعیسی پیامبر بز رگ
رازاییده است که ناکسان او را گشتند، ولی
همانگونه که شریف الدین گفت اورستاخیز
خواهد کرد و برای داد رسی زندگان ومردگان
خواهد داد، این داد رسی در د عشق خواهد
بود!

در برابر آن کسی که بدون احساس
خسکی بزرگان را برای مایه جان میاورد تعظیم
بقیه در صفحه ۴۵

صفحه ۴۳

خسته دلی وحالت زار در می یابد که شادی
خان لیتان رابزور به قلعه اش برده و نکاح کرده
است .

فقط حوادث ناهنجار است که سوی ملنگ
ولیتان دهن باز کرده است. این حوادث
است که چون ازدهای آنهارا میخواهد ببلعد
وازم فاصله ها دورشان نگذارد . ملنگ
بسا ز خیا لی در سر دارد
می خواهد غلام حلقه بگوش در وازه
لیتان شود و به همین ترتیب هر روز صبح
وشام نزدیک دروازه قلعه لیتان میرود با
اسعار چانگداز پایار خویش دمساز می گردد.
تا اینکه شادی خان شکایت میکند و شاعر
ستمیده را دوباره فراری ملکها می سازند
واو آخرین دیدارش را ، آخرین نگاهش را و
آخرین قطره اشکش را در پای قلعه می ریزد
ولیتان از عقب دیوار های بلند و محصور شده
از آنسوی قلعه پر استقامت و مستحکم شاهد
است که چگونه ملنگ را فراری دیارها می
نمایند و او دقیقه شماری میکند برای دیدن
ملنگ و ثانیه شماری میکند برای شنیدن شعر
عایش ، سرود عایش و نوا عایش ... ولی

الوسوس ، که گردش زمان آخرین ضربه اش را
بر پیکر لیتان فرود می آورد و او بعد از سه سال
عروسی در منزل شادی خان نور دیده گانش
را از دست میدهد و آخرین امیدش را که
دیدار یکبار دیگر ملنگ است باخویش در
عالم تاریکی ها می برد و گور میشود و
ملنگ دیار بدیار ، شهر به شهر و ییلاق
به ییلاق سراغ لیتان را می گیرد . لیتان
شیرو شکر را ... او میخواند .

دل من در طلب وصل نگار هست هنوز
چگرم سوخته با منقل نار هست هنوز
چسخت است دور بودن وجدامانند یار ...
سر من از سر راحت نرود جای دیگر
هر دو چشم به سر جاده دچار هست هنوز

حماسه مادر

نیز بچه های خود را دوست دارند و در پیکار
برای زندگی و آزادی آنها کمتر از آدمیان -
مهارت ندارند ؟

امیر تیمور گفت:

چنین است ای زن - و من میدانم که آنها
غالباً عشقتان زور مند تر از عشق آدمیان
است و با استقامتی بیش از مردمان پیکار
میکند.

آن زن، مانند کودکان ، زیر سر هر مادری
روحا صدفبار کودک است ، بغلتا خود چنین
ادامه داد:

مردم مردم همیشه کودکان مسافران
خود هستند زیرا هر يك از آنان مادری دارد
و هر يك از آنان فرزند مادر یست ای پیر مرد
حتی تو را هم زنی زاییده است و تو اینرا میدانی
ای مرد سالخورده ، تو می توانی طبیعت را انکار
کنی ولی نمیتوانی منکر شوی که تو را زنی
زاییده است.

دو چشمش پر خمار و مهجین است
لبان سپید دهن شیرو زبان قند
زندان گوزنه بی سیب سمرقند
قدش سرو دوزلش لام الفلا
جوسرو بوستان است فدویلا
دوسیب سینه اش دوقبه بی قند
جدا سازد زعاشق بند از بند
اگر با غمزه در رفتار آید
دلی پژمرده با گفتار آید

به عمر خود دو کم بیست ساله بودم
ز عشق یار خود در ناله بودم
دوازده سال دیگر تابه امروز
فغان و ناله میسازم شب و روز

در همین انا از چغچران ، از آن
آسیاه بی عشق و دل داده کی نامه بی برای ملنگ
از طرف لیتان می رسد ، و ملنگ بلاوقته خود را
به نزد یار می رساند ، هر دو دل داده بعد از
نه سال در نزدیک چشمه ای یکدیگر را ملاقات
می کنند ، لیتان قصه بی شادی خان را که مردی
سرمایه دار و صاحب ملک هست برای ملنگ
نقل می کند و میگوید :

میخواهند مرا بازور قمعین و شلاق به
شادی خان بدهند . چاره نیست ، هر دو باز
عید می بندند که شب بنگام فرار کنند . فرار
بسوی سرنوشت نامعلوم و نامقصد ... ولی
متأسفانه گویی بخت با آن عیار نیست مردم
قریه و برادر ملنگ از این قضیه بوی سر
میشوند ، برادرش او را سوگند میدهد که از
این عمل دست بکشد ولی ... او دیوانه است
دیوانه بی که اصلاً سوگندی او را پای بند
نمی کند ... بالاخره قانع می گردد که اموال
برادرش را از چغچران بسوی تاریک ببرد
و بعد بالیتان فرار کند . ملنگ با اهل و عیال
برادر سوی تاریک حرکت می نماید دوشب
بعد زمانی که ملنگ بسراغ یار می آید با

دور آید بود ، دیده عایش روشن می شود و
در این جاست که هر دو دست روی دست
می گذاریم و (دیوان حسن دهلوی) معك به پیمان
وفاداری خود قرار میدهم ، سوگند یاد میکنم
که جز با عهد یگر در اندیشه کسی نباشیم .
وقتی من لیتان را از پدرش خواستگاری میکنم
حادثه ای سر راهم قرار می گیرد ، بازم و
لیتان مدت تقریباً سه سال دیگر از هم دور
می مانیم . بعد از سه سال شخصی بنام
عبدالرسول که پسر کاکای لیتان است به حیث
پدر وکیل انتخاب میشود و میخواهد لیتان را
برای عبدالرحمن نکاح کند ولی دین انا باز
حادثه ای دیگر وارد کردن پیشهاد عبدالرحمن
توسط لیتان تفرقه های را بار می آورد در
اینجا ملک قریه میانجیگری میکند و برای
رسول میگوید :

تو دخترت را برای عبدالرحمن نکاح کن
و لیتان را خودت بگیر ...
لیتان نظر به عیدی که با ملنگ بسته است
از همه چیز می گذرد .

خلاصه عبدالرسول که زمانی آنرا به حیث
پدر وکیل انتخاب کرده بود اکنون میخواست
آنرا برای خود نکاح کند و آنرا نیز قبول نمیکند. در این
میان ملنگ باز آواره و بیابانگرد می گردد .
کاشانه اش ویران میشود . دل شوریده اش
شوریده تر در فراق یار راهی دشت ها و
صحراها می گردد و با فامیل از چغچران بسوی
تاریک سربل و بسیار می شود. از این واقعه
نه سال سپری میشود . لیتان به عنوان نامزد
رسول نه سال از ملنگ بدور می ماند ، در
همین مدت اوضاع و احوال این شاعر ستم دیده
و شکست خورده روبه تیره گی می نهد و درد
درویش را چنین بیان میکند .

سخن گوید ملنگ زار و حیران
ز مام گشت يك سرو خرا مان
نشانی های یار ما همین است

بقیه از صفحه ۲۷

چرا درند گان و آدمیان که غالباً از درنده
ترین وحوش سبع ترند بتو آزادی نرسانند،
تو حتی سلاح هم، که یگانه مدافع بید واعانت
و هرگز تالعله ای که دست یارای نگاهداشتن
آنرا دارد بکسی خیانت نمیکند همراه نداشته
ای؟ من باید همه چیز را بدانم از همه چیز
آگاه شوم تا بسختی تو باور نمایم و حیرت
از سر گشت تو مانع آن نشود که بتوانم
مکنونات ترا درک کنم .

زن را، مادر دنیا یی کشیم که مهرش مانع
ورادعی نمیشناسد و با شیر پستان خود تمام
جوانان را پرورانده است تمام زبیا ییهای
انسان زاییده پرتو آفتاب و شیر مادر است و
اینست آنچه که ما را از عشق بزند می -
سرشار می سازد.

آن زن به تیمور لنگ چنین پا سخ داد:
- من فقط بایک دریا رو برو شدم جزایرو
گراچی های ما هیچکدام در دریا بسیار بود
در یاهر کسی را که در جستجوی بلند باشد
بابا د مساعد بدرقه میکند و اهابرای کسیکه

شماره ۱۳

پو ایس در جستجوی نفر چارم



اشیایی را که سلطان به پولیس تسلیم نمود تا به صاحبان اصلی آن داده شود



ایشان از سارقین ماهر و زونگ بدست آمد.

از صاحب مال می پرسید چه چیزی میدگریم یا فامیل شنید این قضیه از شما گم شده آنها ابتدا از گم شدن راجع واقعه سرقت زیورات خانسم مال خود انکار میکردند. فکر میشود زینب که چند شماره بیشتر نشرفتند که این عمل شان بخاطر بی اعتمادی شیه ساخته است.

هائیمت که در گذشته ها مردم نسبت به پولیس داشتند ولی امروز بایست همشهریان ما بدانند که پولیس دوست و عکار شان است. پولیس خود را خدمتگار مردم می شمارد و هر لحظه در خدمت مردم بوده برای آسایش شان در تلاش خواهد بود.

درین واقعات نکته جالب برای پولیس تاکتیک دزدان است. نوشتن نامه و اطلاع از دوستان یا اقارب و مسافر یک فامیل و طرز فعالیت شان آنها را از دزدان دیگر مجزا میسازد و تاکتیک است که برای پولیس قابل دقت و مطالعه میباشد. آشنا بیسی

تمیشتاسم و نمیدانم چرا علیه من شهادت میدهد.

نمها کسی که درین واقعه دست داشته است ولی گرفتار نشده شخصی است که بقول سید کریم و سلطان رفیق عارف است و جز عارف کسی دیگری از هویت کامل و محل سکونش اطلاعی ندارد. حال که عارف با سماجت تمام از اشتراک خود درین ماجرا ها ارتباط داشتن با سلطان و کریم انکار مینماید کار دستگیری و دشوار شده است.

پولیس نامه رومی گشاید. بین آن یک صفحه کاغذ وجود دارد که بشکل نامه سر با آخر آن سطر هاست ولی این سطرها فقط اشکال درهم و برهم و بی معنی است نه به الفبای دزی شباهت دارد و نه به الفبای لاتین... فقط روی پاکت نوشته شده «از طرف غلام سخی برای برادر عزیزم علاقه دار صاحب برسد. آورنده نامه برا درم می باشد».

پولیس سوال میکند که این نامه چه معنی دارد.

تشریح این مطلب از طرف سلطان و کریم خیلی جالب است.

آنها گفتند: در حوالی سیلسو منزلی است که در آن چهار نفر سکونت دارند ما این خانه را زیر نظر داشتیم و بلا سرقت آنها طرح نموده بودیم. ما کشف کردیم که یکی ازین چهار نفر که مشهور بسبب علاقه دار است با شخصی بنام غلام سخی قایلین فروش که در مزار شریف بود رفاقت دارد. دوستی و آشنایی دارد. لذا عارف مکتوبی که اکنون نزد شماست ترتیب داد تا بوسیله آن بدخل خانه راه پیدا کنیم. حتی یک روز مرا «سلطان» موظف ساخته بودند تا قبل از ساعت هشت بیشری خانه منتظر باشم و هر چهار نفر که قیافه های شانرا می شناختم یکی بعد دیگری همه روزه خانه را ترک گفته دنبال کار خود میروند. من وظیفه داشتم تا از خارج شدن هر چهار نفر اطمینان حاصل نمایم و آنوقت رفقایم آمده به سرقت آن اقدام میکردیم. اتفاقا آن روز سه نفر از خانه خارج شد و نفر چهارم بیرون نیامد. زمانیکه عارف و کریم آمدند من گفتم «نشد»

کار دبر بده یا تیغ



آبل از عمل جراحی چنین زشت می نمود



اما بعد از عمل ...

قبل از عمل بعد از ۲۰ سال شکل ۷۰ ساله را می یافت ، بعد از عمل ممکن است ۷۰ سال را دربر گیرد تا به این قیافه در آید اما در سرطان ها اگر بر داشتن کامل آن به نسبت پیشرفت و حشانه مر فـس و جوانه زدن مجدد آن به دیگر نقاط بدن غیر ممکن باشد، بر گشت به شکل اولی متاسفانه حتمی است ولی می تواند سیر آن را بطی سازد .

— می رسم : علت اینکه از عمل جراحی بلاستیک روی صورت داغی باقی نمی ماند چیست ؟

— وی چنین استدلال میکند : در جراحی های بلاستیک به منظور زیبا یی، خط

من از زنی نداشت و من نمیدانستم او کیست و چرا در سر راه من قرار میگردد، من، تیمور، لنگ ، وقتی بر سلطان با یزید پیروز شدم باو گفتم (ای با یزید ، بدینسان که دیده میشود ممالک و مردم در نظر خدا هیچند و او آنها را بکف قدرت افرادی نظیر ما میسپارد که تو یک چشم داری و من یایم لنگ است) هنگامیکه او را در غل و زنجیر بنزد من آوردند و او در زیر سنگینی زنجیر ها خم شده بود من باو چنین گفتم، من در حالیکه باو دوران مصیبت و بد بختیش میگریستم چنین گفتم و احساس کردم، که زندگی همچون گیاه شو گران که در ویرانه ها میروید تلخ است :

من برده خدا تیمور میگویم آنچه را که لازم می شمرم : اکنون زنی که امثال او بی شمارند در برابر من نشسته است و این زن حس را که من از آن بیخبر بودم در رو حتم بیدار کرد، این زن، با من همچون برابری و همپای خود سخن میراند و از من تقاضا نمیکند بلکه مطالبه و من میبینم ، من فهمیدم چرا این زن تا اینقدر نیرو مند است او دوست دارد و — عشق باو باری کرد تا در باید که هر زنی را اخگر زند گشت و شاید از این اخگر فرنها شعله ها زبانه بکشد مگر تمام پامیران کودک و تمام قهر مانان ناتوان و ضعیف نبوده اند.

دسته اول آنانی اند که مصاب به سرطان میباشند . دسته دوم را عده ای تشکیل میدهند که معیوبیت های ولادی و یا کسبی دارند و دسته سوم کسانی اند که به منظور زیبا شدن مراجعت میکنند .

— می رسم : چطور ، مگر میشود سرطان را با جراحی بلاستیک درمان نمود ؟!

— به عقیده من شفا سرطان با جراحی بلاستیک حتمی و تضمین شده است . اما بشرطیکه مریض سهل انگاری نموده و قبل از پیشرفت مرض هر چه زودتر مراجعه کند که البته این وظیفه داکتران با درد و نوع دوست است تا مریضان را رهنمای صحیح نمایند چه بر داشتن چنین تومور های سرطانی اختصاصی بوده و با دیگر عملیات جراحی فرق عمل و فواید دارد .

— سوال میکنم : تا کنون چند عملیه جراحی انجام داده و نتایج آن چگونه بوده است .

— وی چنین توضیح میدهد : در مدت تقریباً هفت سال دوره تخصص بودن و باشم در انگلستان در هفته ۳۰-۴۰ عملیه جراحی بلاستیک انجام داده ام و بعضاً در یک روز ۱۸ واقعه را نیز عمل نموده ام که خوشبختانه نتایج همه قناعت بخش بوده است . و اما در داخل کشور روزانه در حدود دو سه عملیات انجام میگردد .

— می رسم : آیا پس از عمل امکان دو باره رجعت کردن به شکل اولی موجود است ؟

— وی میگوید : در عملیه هائیکه به منظور زیبا شدن و در یافت زیبایی صورت میگردد سیر تغییر شکل به حالت اولی مربوط به دوران زمانی است اما این سیر نسبت به سیر عادی قبل از عمل خیلی بطی میباشد . بطور مثال : هرگاه خانم پنجاه ساله ایکه چین و چروک صورتش بر داشته شده و به شکل سی سالگی اش در آمده است اگر



تفاوت این دو را خود قیاس کنید.

بلاستیک بیشتر روی کدام قسمت های بدن و اعضا معمول است ؟

— مسکینار : جراحی بلاستیک به چند عضو محدود مربوط نبوده ساحت وسیعی را در بر دارد یعنی از سر تا پای انسان را می شود جراحی بلاستیک نمود .

— می رسم از نظر زیبایی چطور است و مردم بیشتر به جراحی کدام عضو شان تمایل دارند و مراجعه میکنند ؟

— از نظر زیبایی علاقه مردم بیشتر به جراحی روی و از بین بردن نواقص صورت (بینی، چشمها، لبها، رخسار، پوست رو) میباشد .

از نظر ساختمان اسکلت صورت، مردمان ما بعضاً دارای بینی های بزرگ اند که این باعث تشویش و نگرانی در جوانها گردیده و برای جراحی آن بیشتر مراجعه میکنند . اشخاص مسن زیاد تر برای بر طرف ساختن چین و چروک صورت و از میان بر داشتن خلنگی بلك ها مراجعه مینمایند . و عده دیگری هم برای بر طرف کردن داغ های چپک سالدانه و غیره در صورت به جراحی بلاستیک رو میاورند .

البته در بخش زیبایی بیشتر مراجعین خانمها هستند .

و اما به طور عموم در بخش های زیبایی و درمانی ترمیمی سه دسته مراجعین داریم :

حماسه مادر

ببر لنگ تیمور گور گان بدریای اند یسه فرو رفت وزمان درازی خاموش ماند و در پایان خطاب به همه حضار گفت :

من تیمور ! من برده خدا تیمور میگویم آنچه را که لازم می شمرم من زندگی میگردم و اکنون سالیان دراز است که زمین در زیر پای من مینالند و سی سال است که من بادست خود خرم مرگ را نابود میکنم نابود میکنم تا انتقام پسر م جهانگیر را بستانم بدان سبب نابود میکنم که هر گ، خورشید دلم را خاموش کرد! بخاطر شیر یاریا و شیر ها و با من بیکار کردند ولی هیچکس هیچگاه بغا طس انسان با من به نبرد بر نگذاشت و انسان در نظر

کنیم : ارسطو پسر اوست ! فر دوسی و — سعدی که اشعارش چون انگبین شیرین است و عمر خیام که رباعیا تش به شراب آلوده به زهر میماند، اسکندر و هو مر نابینا، همگی فرزندان او هستند ، همه شیر اورا نوشیده اند و آنگاه که قد شان از بو ته لاله بلند تر نبود اودست یکدیگر آنان را گرفته و به جهان — رهبریشان کرده است ، تمام فخر و مباحات جهان از آن مادران است :

آنگاه ویران کننده سپید موی شیر ها،



مترجم: ع. حق پستند

ورزشکاران

برجسته و جوان

در سال ۱۹۷۵

طبق سال های گذشته در سال (۱۹۷۵) نیز تعداد کثیری از ورزشکاران استعداد شوری که قسمت اعظم ایشان را جوانان تشکیل میدهد برای بدست آوردن کپ های طلایی اظهار آمادگی میکنند که از انجمله میتوان ورزشکار جوان و برجسته آنکشور (الکندر مایف) را نام برد.

وی نه اکنون بیست و دو و بهار زندگانی را غلب گذارده با آنکه در بلندترین درجات ورزش قرار نگرفته است مع الوصف بحیث برجسته ترین ستاره های ورزشی طبق سال های گذشته در سال (۱۹۷۵) برای نخستین مرتبه در سال (۱۹۶۹) لقب قهرمانی را بدست آورد.

قرار راپور های واصله اخیراً تمرینات اجباری برای شکستادن ریکارد های قهرمانی در استادیوم های ورزشی آنکشور شروع و درین خلال این تمرینات یک تیم جوانان اتحاد شوروی جهت انجام دادن مسابقات ورزشی در جاپان انتخاب شده است.

ورزشکار پانزده ساله دیگر شو روی اولیا کورت نام دارد که پانزده سال



داشته و در مسابقات ورزشی آنکشور مهارت و استعداد قابل صفی را از خود نشان داده است. قرار است در مسابقات آینده با جاپان نیز اشتراک ورزد.

(تامارا لازا کوویچ) نام یک چهره دیگر ورزشی می باشد که صرف یک سال قبل لقب ورزشکار (پرنسس) را بخود گرفته است.

تامارا پس از آنکه در مسابقات قهرمانی جهانستیک «لوبجانا» بگرفتن لقب قهرمانی نایل گشت شهرتش اوج گرفت و اکنون

ترجمه میرزاده

میزبان مسابقات

بین المللی سال ۱۹۷۵



کشور بلغاریا منحصراً مرکز بازیهای بین المللی شهری را برای خود گماشته است بطوریکه این کشور در سال ۱۹۷۴ میزبان تقریباً یکصد مسابقات بازیهای بین المللی بوده و امسال نیز میزبان یکصد و پنجاه مسابقات بین المللی خواهد بود.

مسابقات مهم که در سال (۱۹۷۵) در بلغاریا صورت خواهد گرفت قرار زیر است:

مسابقات قهرمانی پهلوانی جهانی به شیوه (فری ستایل) و (گرایکو رومن) برای پهلوانانی که سن شان از (۲۱) سال کم باشد در شهر ها سکو وودر ماه اگست امسال صورت خواهد گرفت. توقع میشود (۳۰۰) بازیکنان از ۳۰ کشور در این مسابقات اشتراک کنند و بسیاری از پهلوانان جوان برای بازیهای اولمپیک که در مونت کارلو در سال (۱۹۷۶) صورت میگیرد پذیرفته خواهند شد.

آخرین مسابقات قهرمانی پهلوانی دو سال قبل در میامی بیچ ایالات متحده امریکا منعقد شده بود و تیمهای فری ستایل بلغاریا لقب قهرمانی با سه مدال طلای بدست آورد. پهلوانان بازیهای پهلوانی به شیوه گرایکو رومن دو مدال طلا مقام دوم را در صنف بندی تیم بدست آورده اند.

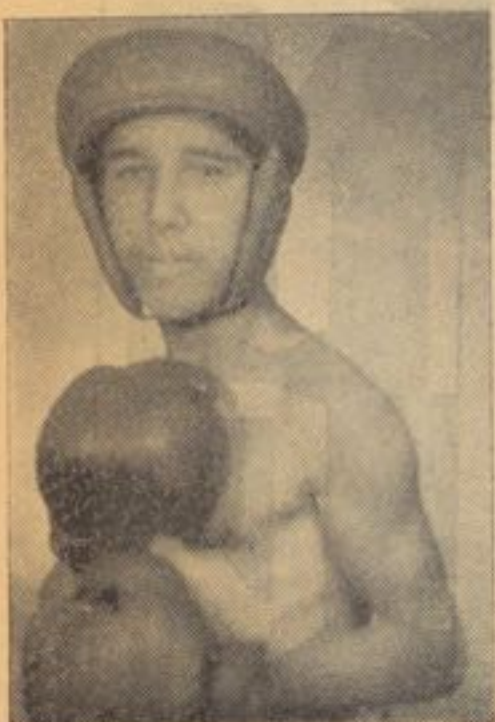
یقین است مسابقات فوتبال برای بدست آوردن کپ اروپایی و دستیاب نمودن لقب قهرمانی جهان با مسابقه تیم المان غربی دلچسپ خواهند بود. همچنان در مسابقات آینده تور نمت والبال مردان اروپا شامل میباشد در مسابقات

المپیک و بین زنان در نیمه فاینل اروپای المان شرقی، انگلستان، هالند، بلغاریا و در گروپ سی مسابقه دو بین مردان بازیکنان المپیک چکو سلواکیا، رومانی، ایتالیا، هالند، چین و بلغاریا در مسابقه اشتراک خواهند ورزید.

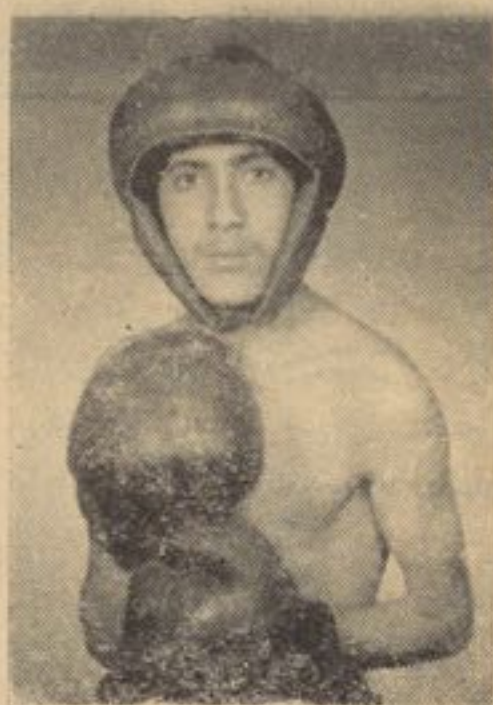
تورنمنت با سکتیال سالانه صوفیه برای پانزدهم بار تاریخ (۱۸ الی ۲۳) اپریل با اشتراک تیمهای ده کشور جهان و همچنان بوکسر ها از اکثر کشور ها از تاریخ ۲۹ اکتوبر الی ۲ نومبر دایر خواهند شد.

مسابقات قویترین تیمهای والبال جهان برای قهرمانی کپ صوفیه در ماه جون ترتیب شده و نیز اشتراک بایسکل دوانان از هشت کشور برای قهرمانی بایسکل دوانی در صوفیه صورت خواهد گرفت.

دوورزشکاری که آماه مسابقه اند

طریقه جدید ورزش
جمناسٹیک

عبدالکبیر (فایاز)



روح الله فضلی

یک دور زشکار نه ید درمورد موفقیتی که یک برادر ورزشکارش کسب میکند چشم پوش نماید.

عبد اکرم مایار که متعلم صنف یازده لیسه حبیبیه است نیز در کلاس اول بگسنگ تحت رهنمایی بناغلی حمیداله فضلی به تمرین آغاز کرده است و حاضر است در کلاس خود به مسابقه بپردازد این دو بزرگس همه روزه به تمرین پرداخته اُمید دارند روزی مقام ارزنده در جامعه ورزش احراز نمایند.

روح اله فضلی، وعبدا لکبیرمایار اعضای کلب بگسنگ فضلی میخوانند در کلاس خود مسابقه بدهند.

روح الله که مدت سه سال است در کلب فضلی زیر نظر استاد خود بناغلی حمیداله فضلی تمرین میکند ضمن اشاره به مطلبی که در مصاحبه بناغلی صلاح الدین نشر شده بود گفت: بناغلی موصوف قهرمان کلاس سوم نور محمدرا معرفی نموده و این درست نیست چنانچه خودم بناغلی نور محمد را شکست داده ام و

ساده و اقتصادی بودن آنست بطوریکه این نوع تمرینات را میتوان صرف برای مدت یک ساعت از طرف صبح و یک ساعت از طرف عصر انجام داد و در حصه تطبیق و اجرای آن بدون در نظر گرفتن مربی و رهنما صرف از هدايات يك پامفلت كوچك كار گر فته میشود. روز شکاران که قسمت اعظم میدهد قبل از آنکه ورزش ریکوز ایشان را ازات وجوا نان تشکیل و انجام دهند حداقل برای مدت نیم ساعت در هوای آزاد نفس عمیق میکشند و همچنان پس از آنجا تمرینات به يك سلسله تمرینات تفرادی میپردازند.

کنترل وزن و پو شمیدن البسه مخصوص یکی از شرایط مهم ریکوز بشمار میرود لذا سیون ورزشی و تمرینات بدنی شهر فرا نکفورت اخیرا تصمیم گرفته تادر او آخر سال ۱۹۷۵ دو نوع ورزش جدید جمناسٹیک رادر کلب های سپورتی مروج سازد. قرار معلوم همین اکنون در بسیاری از مراکز تربیوی آنکشور از متیود جدید ورزش جمناسٹیک در نصاب تعلیمی بحیث يك مضمون استفا ده بعمل می آید.

در حالیکه ورزش و تمرینات فیزیکی در راه صحت و سلامت از گاه نیزم انسان نقش مهم وارزنده ای رادار بوده است دیده میشود که در خلال چند سال اخیر همزمان با انکشاف سایر جنبه های ورزش در نوعیت و متیود تطبیق پرو گرم های سپورت و بخصوص جمناسٹیک تحولات قابل ملاحظه ای رو نما گردیده است. در جمهوری اتحادی آلمان اخیرا يك نوع طریقه جدیدی برای تمرینات بدنی جمناسٹیکی طرح و در معرض تطبیق قرار گرفته که بااستفاده از آن میتوان در مدت کمتر از چار هفته صاحب اندام های متناسب شد. این طریقه که بنام ریکوز یاد میگردد برای جلو گیری از چاقی بیشتر مورد استفاده زیا دی بوده و نتایج حاصله خیلی امید وار کننده بوده است. به عقیده دانشمندان شون ورزشی آنکشور زنان میتوانند ازین متیود نسبت به مردان بیشتر کار بگیرند مشروط به اینکه در رژیم غذایی ایشان از لحاظ تنوع و تطبیق يك فرق کلی و قابل ملاحظه ای رونما گردد.

از مزایای دیگر این ورزش همانا

بقیه صفحه ۴۵

حماسه مادر

آه ای جفا نکیر نور دیدگان من شاید مقرر بود که تو زمین را گرم کنی و بسود سعادت در آن بیا فشانی من زمین را بغو بی باخون آبیاری کرد موز من بار و ر شده است.

بلای جان ملل باز زمان ندازی در بحر فکر غوطه ور شد و بالاخره گفت.

من برده خدا، تیمور میگویم آنچه را که لازم میشود م هم اکنون سیصد نفر سوار به اطراف واکتاف ملک من روانه شوند و فرزند این زن را بیا باند و این زن در اینجا انتظار خواهد کشید و من نیز با او منتظر خواهیم ماند و هر کس فرزند او را بر تولا زین اسب خود بشناسد و باز گرداند، خو شبخت خواهد شد، اینرا تیمور میگوید چنین نیست، ای زن؟

زن گیسوان سبزه را از ز خسار خود بکنار زد و باو تبسم نمود و سر را بسلامت تصدیق فرود آورد و پاسخ داد.

چنین است ای پادشاه!
آنگاه آن پیر مرد مهیب بیا بر خاست و خاموش در برابر آن زن تعظیم کرد و کرمانی شاعر شادمان مانند کودکان با خر سندی - فراوان گفت:

زبیا تر از ترانه کلبا و اختران دانشی چیست؟

هر کس جواب میدهد اکنون:

زبیا تر از همه ترانه عشق است!

زبیا تر از رخ خورشید پر شکوه، در نیمه روز روشن ارد بیشت مـاء جیزی هست؟

عشق جواب میدهد: آری، زبیا تر از رخ خورشید پر شکوه، معشوقه منست

هیچ میدانی چه زبیا وجه طراز اند اندر آسمان نیمه شب

گوهرانی چون چراغ دختران آسمان، اختران فروغ، بر فراز باغ وراغ؟

هیچ میدانی چه زبیا و چه جان بخش

خورشید جهان افروز
بر فراز بارگاه نیلگون
در نیمه روز؟

هیچ میدانی که آرام دل من، ماه بیستای من، نورچشمان من،

از کلبا بسی زبیا تر است؟

خنده لبهای چون یاقوت او
خنده لبهای شید آلود او
غنچه گویای او،

از بر تو خود شید جهان افروز تر است؟

آه... میدانم ولی... ولی... هنوز...

ولی چکامه مدح عروس زیباییان، دل کسیکه بشر در سراسر گیتی

و رانام دل انگیز (مادر) نامیده است
دل فسوتگر، سرچشمه حیات و وجود، دلی که منشا عشق و ترانه است و سرود، دلی که تابه ابد جاودا و پاینده است

ولی هنوز...

ترانه ای که بود در خور چنین گنجی

چکامه ای که تواند ستود مادری

نیا فریده چنان چون سزد سخن سنجی!

آنگاه تیمور لنگ بشاعر خود گفت:

چنین است گره ای خداوند که زبان ترا برای بشریت حکمت خود بر گزیده اشتباه نکرده است!

گرمانی سر مست زمزمه کنان پاسخ داد

و آن زن لبخند زد، و همه پادشاهان و شاهزادگان و سپهسالاران و دیگران همه فرزندان که در آن بارگاه حاضر بودند باو

بفادری تکرار کردند تمام آنها حقیقت است، تمام سخنانی که در این داستان آمده

حقیقت است مادران ما از آن اند، از آنان بپرسید و آنها بشما خواهند گفت.

آری، تمام آنها حقیقت جاودانست، ماکه بیوسته خردمندان و شاعران و قهرمانان را به جهان از مغان میاوریم، ماکه بدر تمام

خوبیها بی راکه مایه فخر و مباحات جهانست در آن میکاریم ما از مگر نیرو مند تریم:

افسانه ساز

دشمن در جنگ

از مجله ستار سبیل

ترجمه: مهریه رشید



سمیل ستاره تازه ای که در آسمان سینمای هند ظاهر شد.

سمیل کاپادیه

به جهان سینما رو آورد

در اینوقت صدای آشا بلند شد با سمیل آشنا شوید.

سمیل لبخندی بر لب آورده و بعد از چند لحظه به بهانه گرفتن دستمال از جابرجاسته و رفت و آشا با تحکیم صدا زد: زود برگردد.

(آشا چاندرا) چهره آشا بی است و در سینمای هند.

آشا کسی است که معلم اکتنگ د مپل

(بویی) و جنتو (ریشی کیورد) فلم بو بی ساخته را جکیور انتخاب گردیده بود.

آشا چاندرا را د پیلوم هنری

خود را در قسمت معلم اکتنگ از انستیتو معروف (پونه) بدست آورده و از سال ۱۹۷۱

به بهی آمده و شروع به تعلیم و تربیه -

شاگردانی نمود که از طرف پرو دیو سران فلم به وی معرفی می گردید. چنانچه هنرپیشه

چهره آشنایی بر خورد کردم این چهره آشنا، (آشا چاندرا) بود. آشا با سمیل، این دختر جوان و دوست داشتنی که شباهتی زیادی به دهمیل (بویی) دارد تمرین اکتنگ میکرد.

من خاموش در گوشه قرار گرفته و به

تماشای این دو استاد و شاگرد پرداختم. وقتی که

صحنه اکتنگ پایان یافت، آشا مستقیماً به

سویم آمده در حالیکه لبخندی زیبای بر لب

داشته و دست شاگرد جوان خود را در دست

داشت مرا به نشستن دعوت نمود. بعد از یک

سلسله تعارفات معموله، من نگاه دقیقی

به سرایای این اکتربس جوان انداختم. سمیل

دختر است باقدی نسبتاً بلند، کمی چاق،

چهره آفتاب خورده زیاده زیاده، نه، بلکه جذاب و

سکسی. کششی خاصی در نگاه و چشمان

سیاهش موج میزد.

(سمیل کاپادیه ستاره که تازه قدم در جهان هنر گذاشت)

(فلمسازان بزرگ هند چون پرگاش- میره، یاش چوپره و شاکتی سامنته آرزو دارند تا این هنر پیشه جوان در فلمهای ایشان حصه گیرد).

(هنر مندان بر جسته سینمای هند چون ششی کیور، دهرمند و ریشی کیور آرزو دارند تا در نقش مقابل سمیل در فلمها ظاهر گردند).

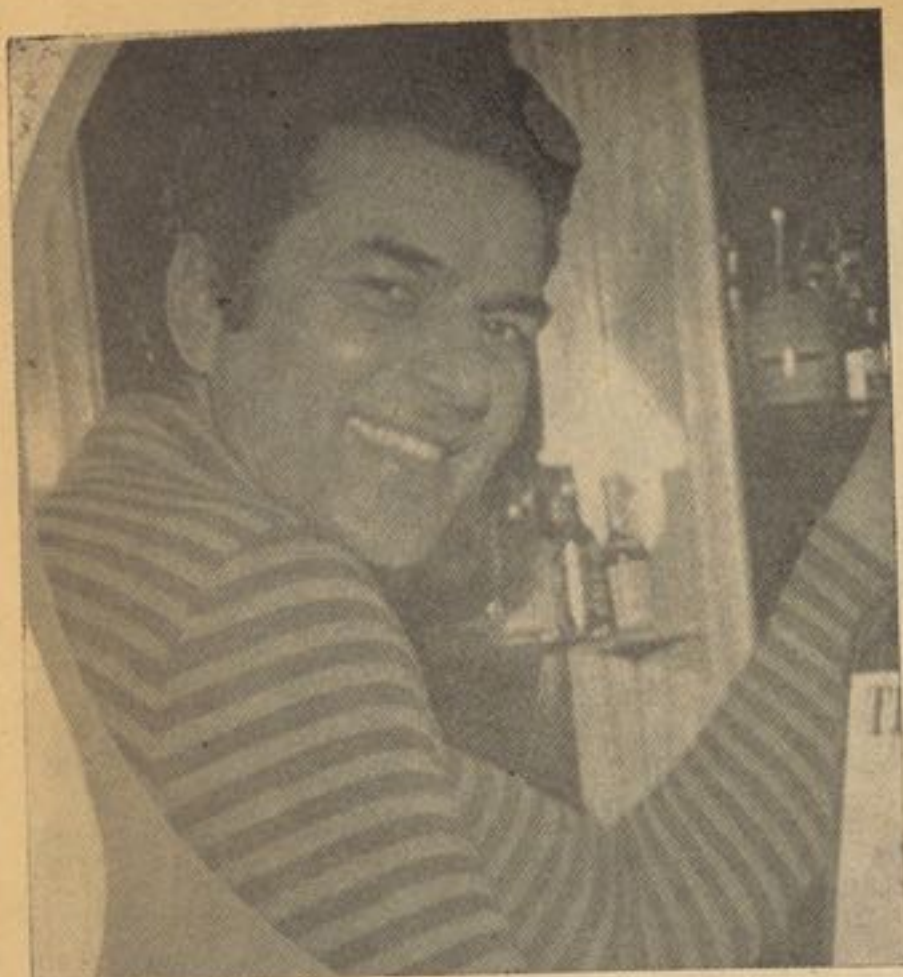
سمیل کاپادیه کیست؟

دختری دیگری از فامیل بزرگ و ثروتمند

کاپادیه قدم به دنیای فلم و هنر گذاشت. فلمسازان معروف هند آرزو دارند تا فلمی تهیه نمایند که در این فلم خواهر جوان تر (بویی) نقش اول را داشته باشد و محبوبترین هنر مندان هند آرزو مند نقش مقابل این دوشیزه جوان و هنرمند هستند. هنرمندی که ادعا دارد روزی در دنیای فلم و هنر شهرتی بسزایی کسب خواهد کرد.

وقتی که می خواستم سمیل را ملاقات نمایم متأسفانه در خانه نبوده و گفتند که برای تمرین اکتنگ رفته است. نشانی دقیق محل اکتنگ را گرفته رفتم و وقتی که آنجا رسیدم با





دهر مندر



راجیش کهنه و سمیل کا پادیه

خود را در کمال صبر و حوصله می آموزد. دید که این دختر زیبا و گند مگون که کمترین دختر نیست که به اقسام سپورت ها رانندگی، شانزده سال دارد می تواند شهرت خواهرش شنا بلدیت کافی دارد. و مادر آینده خواهیم دهم رادر سینمای هند بدست آورد پانه؟...

راجندر کهار :

قدر ارادتم بدلیپ صاحب زیاد شد که آرزو دارم ساعت ها مقابل او بنشینم و از صحبت و مشوره های صمیمانه او مستفیض شوم. دیوانند : دیوانند هنر پیشه پر کار و وقت شناس است همیشه بفکر دور و درازی غوطه ور دیده میشود باوصف اینکه سن او خیلی زیاد است باز هم شادابی و چذا بیت جوانی در آن خود نمایی میکند موهای سر او کاملاً سیاه بنظر میخورد بیشنده هر قدر که بساو نزدیک شود تثبیت نمیتواند که ایا موهای سر او اصلی است و یا کلاه گیس. او انسان خوب و صاحب احساسات پاک و بی شائبه است. قدر ارادتم بدلیپ صاحب زیاد شد که آرزو دارم ساعت ها مقابل او بنشینم و از صحبت و مشوره های صمیمانه او مستفیض شوم. دیوانند : دیوانند هنر پیشه پر کار و وقت شناس است همیشه بفکر دور و درازی غوطه ور دیده میشود باوصف اینکه سن او خیلی زیاد است باز هم شادابی و چذا بیت جوانی در آن خود نمایی میکند موهای سر او کاملاً سیاه بنظر میخورد بیشنده هر قدر که بساو نزدیک شود تثبیت نمیتواند که ایا موهای سر او اصلی است و یا کلاه گیس. او انسان خوب و صاحب احساسات پاک و بی شائبه است.

راجی به پرو دیو سران معرو فی که از سمیل در فلم های خود دعوت کرده اند از آنسا سوال نمودم وی گفت : بلی این حقیقت است. چنانچه یاش چوپره سازنده فلم داغ، دیوار و چوری میراکام، از سمیل در فلم (کیسی کیسی) در نقش اول دعوت نموده زیرا یاش چوپره در این فلم دختری می خواهد که اسب سوار، لایق، شناگر ماهر و یک تین ایجر به تمام معنی باشد که همه این خصوصیات در سمیل خوشبختانه موجود است.

همچنان (من و هن) یکی دیگر از پرو دیو سران بر جسته سینمای هند راجع به سمیل نظریه دارد: که (سمیل در فلم او ل خود چنان خاطره از خود بجا خواهد گذاشت که هماملتی در فلم (سپنو کاسو داگی) گذاشته است. - چنانچه وقتی که برای اولین بار من هماملتی را در استودیو راج دیدم اصلاً در خواب هم نمی دیدم که این دختر که روزی یکی از اکثر یسان مشهور هند شود.

و همچنین اطلاع پیدا کردم که برادر - دهر مندر می خواهد فلمی بسازد که در آن فلم دهر مندر و سمیل نقش مقابل همد یگرا عهده دار باشند. من نظر به این پیشنهاد از دهر مندر سوال کردم که آیا می خواهد بایک اکثریس خیلی جوان و تازه در فلمی همبازی گردد ؟

دهر مندر جواب داد. البته : البته که می خواهم با سمیل همکار شوم چرا نه! او زمانی مشهور خواهد شد. بعداً راجع به این موضوع از شیشی کیور سوال کردم. شیشی در پاسخ سوالم گفت: من قبلاً هم سمیل را یک دوبار در مالاباشرو منزل راجیش دیده ام، دختری جوان و فهمیده به نظر می آید. و اگر سمیل در فلمهای خود عهده دار نقش های سکسی شود واقعا که شهرت غیر منتظر بدست خواهد آوردش و همین حالا نیز فلمسازان از من خواسته اند تا در فلمی با سمیل همبازی شوم و من قبول میکنم زیرا سمیل دختری است جذاب هنر مند و یک تین ایجر.

سمیل علاوه از اینکه دروس هنر پیشگی در تمام دروس مشکل را بانها یت دقت و حوصله فرا میگردد و تازمانیکه در یک صحنه تمرینی به طور قانع کننده نقش خود را ایفا ننماید. دست بردار نیست.

آسا در دنباله کلام خود افزود : من تا امروز شاگردانی بیشمار را تربیه و به جهان فلم و هنر تقدیم کرده ام. ولی راجع به آینده هیچکدامشان کدام گرانتی نکرده بودم و حالا بسیاری ایشان هنر مند ان بزرگی شده اند ولی دوباره سمیل من با کمال جرات می تواند بگویم که روزی هنر پیشه بزرگی خواهد شد آینده بسیار درخشانی دارد.

در فلم داستان برای اولین بار همبازی دلپ صاحب شدم. در این فلم گرچه کدام نقش موثر و مهمی هم وجود نداشت خاص بغاطر اگمال آرزوی شخصی خود که همانسا همبازی با دلپ صاحب بود آن نقش را پذیرفتم و آنرا مایه فخر و مباهات خود میدانم.

که بالاخره بایک هنر مند عظیم و مقتدر سینمای هند که بسیاری از ستارگان باین آرزو ترسیده اند فلمی تهیه کردم. دلپ صاحب صاحب شخصیت بزرگ و مقام عالی در دایره هنر است چه ایمن هنر پیشه شیوه ادای دیا لوک ها را نیکو کرد و بعد آنرا اداء نمود. و از آن گذشته آن



دوشیزگان دانیوب



آزمایشات مربوط به ادا کردن جملات و هنر شان را گذشتانده اند. دو تن ازین تازه کشف شدگان که خیلی هم خوش قول هستند یکی از س زبیت کوتو فولگی و دیگری آن ای و چنگسی نام دارد.

زمانیکه ارس زبیت و سنا یس زبیا رویان چون مارتا میچارو س ایمر گیون گیوسی و آندراس کود اکس در فلم های (دوست داشتن بی ریا) (فرزندان آتش) و (پاجشمان بسته) نقش خود را بازی میگردند ایوا در لباس تاریخی اش در فلم پرنس بوب از ساخته های مارتا ن کیلیتی و نیزه ترکی از فلم های ایواچوروس توجه کارگردانان



نازه جویی در عالم سینما یسی بورایست و هو نیافلم برای رئیسو - ران و کارگردانان کار مشکل و قابل اضطرابی نیست زیرا این دختران جوان سواحل دانیوب نه تنها فوتو ژنیک اند بلکه زیبا و دوستی داشتنی هم هستند اکثر آنها امتحان آمادگی پیش دور بین فیلمبرداری

از نوپدیده های دیگر ستو دیو های هنگری یکی هم اریکا بود نار است که فلمی از پیترا با کسوس بنام (دختران مبارز) بروی اکران خواهد درخشید.

ولی باوجود اینکه پیروزی هنوز تازه ابتدای مرحله است و کارگردانان به ساحل زیبای دانیوب بودا پست

میایند و بازهم میایند ولی آیا خواهند توانست که فردا باز هم باهمین شهرت باقی بمانند و آیا اینها نیز مانند همکاران هنر مند شان چون ماری تورو کیک و ایوارو خواهند شد.

ترجمه: حبیب «ح»

کوچکترین

مقبره سنت مارینوس است یادآوری نمود. کسانیکه به سان مارینو مسافرت کرده و آن سر زمین کو هستند و مقبول را از نزدیک دیده اند عظمت و زیبایی کوه مونت تیتانو را بادیوار قلعه بلند و برجهای کنگره دار آن بیاد دارند از همین سبب بود که کمپنی فلمگیری تو نیتی نچری فاکس آنرا به کرایه گرفت و زجانب دیگر چون این سر زمین

ورنگارنگ صورت میگیرد که در آن تمام مردم آن سرزمین حصه میگیرند دوم هر سال در ماه سپتمبر سالکوه شانزد هجدهمین صد سال آزادی سان مارینو برگزار میشود در این وقت قله کوه مونت تیتانو از شکوه و جلال تزئینات قرون وسطا نی میدرخشد.

درین روز مسابقه تیر اندازی توسط تیرو کمان صورت میگیرد که اکثر جوانان در آن مسابقه اشتراک میورزند. در چنین یک حکومت شهری

تیرو کمان از قدیم به حیث یک اسلحه شهرت داشته است درین مسابقه جوانان با تیرو کمان قلعه ای را هدف قرار میدهند تا باشد که از میان آنها یکی قهرمان شود. تیرو کمان هائی که درین سر زمین استعمال میشوند به سائز های مختلف اند حتی بعضی از آنها باندازه بزرگ اند که یکنفر به تنهایی نمیتواند تیر را از خانه کمان فیر کند بلکه باید چند نفر دیگر نیز با او کمک کند.

دمور دورخی په مناسبت

لیکونکی منت بار

گړاني مور ته

کله چه ستامبارک نوم اخلم په زړه کې می یو عالم هوسونه پیدا شی او په دی فکر کېنې شم چه ته څومره درحسم عاطفی، اومهرباني نه دک زړه لری او یا ترکومی اندزی پوری دی د مشکلاتو سره دغری وهلی دی زه خوبی لئانه بل داسی څوک نه شم لیدلی چه د نورو په غم کېنې دی په ځان غم وگالی ستونزی دی ومنی، آرام دی په نارامی بدل کې دی خوب دی شوگیر ته وقف کې دی اود خوراک په ځای دی غمو نه و خوری تاته آسمانی فرشته ښکته وایی چه ستا خدمت او مسلك پاك او سپیڅلی دی او په دی لپاره کېنې دی دکورنه کورونه اود کورو نو نه ټولنی اود ټولنو نه ملتونه، اود ملتونه دی هیوادونه جوړ کې دی.

تاپه خپله مهربانه غیږه کېنې هغه پیاوړی شخصیتونه روزلی چه نن ورځ د تاریخ هره پاڼه ورباندی افتخار کوی ستا پسته او نرمله غیږ دمپړیو مبارزینو مخترعینو، فیلسوفانو، زانکو ده، دبشر نننی پرمختگو نه اود علم او پوهی نننی اهمیت ستاد مورنی حس یوه لویه نمونه ده که ته نه وای دژوندانه په سر به هیڅ شمی وجود نه درلود او نړی به د مطلق خال موشی په حال کېنې دخپل سری بی سری او نابودی سره مخا مخ وه او ژوند به نه و.

هوا داته یی اودغه ټول موجودات ستاد موجودیت لویه لمره او نمونه گنلې شو، تابشر ته دکار او فعالیت درس ورکړی په دوی کېنې دی دوزور گلوی، یووالی، عاطفی او مهربانی احساسات ژوندی کې دی اودی ته دی گمارلی دی چه دخپلو ستونزو د کمولو دپاره په داسی ابتکارا تولا س پوری کې دی چه ستا ټول زامن ترینه دژوند په هره برخه کېنې په سوکالی سره کار واخستلی شی، ستا نیکي روزنی بشر ته ددی زاک ورکړی چه دژوندانه دحقیقی مفهوم دلاس ته

نوی زما عالمی فاضلی او پوهی موری که ته نه وای نو بشر ددغه رار پرمختگو نونه استفا دی کولی شوای اونه دژوندانه په مشکلاتو بریالی کیدلی شوای؟ نه، هیڅ نه اودغه ټولو پرمختگونو یو زینی وسیله همدغه ته یی اونن دی د«خد مت» په نوم غوندی جوړېږی، ستا زامن لونی، او لمسیان راټول شوی دی اوستا دپاره یی ستاد شان سره سم سوغاتونه تحفی برابری کې دی او غواړی چه ستاد لاسو دښکلو لونه وروسته هغه درته په ډیر درناوی وړاندی کې راشه دخپلو زامنو او لوڼو دخو شحالی په مراسمو کېنې پوره برخه واخله اودخپل زیار و زحمت نمونه په خپلو غړو لو سترگو وگوره ځکه چه داغوندی ستا په یاد پاندي برابری شوی تاستا یی، ستا غواړی، اوستا قدر کوی دا ځکه چه داستا ورځ ده اودغه نیکه ورځ دی درته زیاته مبارکه وی.

به همه مادران

جهان

نیروهای طبیعی کشنده پیروزی حاصل می نماید. انسانی جدید می آورد.

يك زن يك مادر است نه بغا طي آنكه تنها كودكي به جهان می آورد، بلكه مهمتر از آن كه انسانی می پیروزد. بهترین خو شیبای زندگی را بدو می دهد.

مادر خود زندگیست مانند طبیعت است. تمام اطفال دردل او شیرین اند اگر آن دل يكدل طبیعی است.

بدون آفتاب گلها نخواهد شكفت بدون دوستی خوشی وجود ندارد بدون زن دوستی موجود نیست بدون مادر نه شاعری موجود است و نه قهرمانی تمام افتخار جهان از آن مادر است.

آنچه ادرین جهان شكفت آمیز است زاییده دوستی بزنی است.

دستی كه برای انسان مرگ میاورد برای مادر نفرت انگیز و زشت است. اسلحه در نظر مادر، زشت و نفرت بار است، آنچه را كه از زندگی حمایه می كند حفظ كنید.

چرا مادران به ملو نها طغسل دیوانه تان فریاد نمی زنید؟ كشتار گاه تا نرا به بندید از كشتار یكدیگر تان دست بدارید!

ماوشما در جهان برای زندگی آفرید شده ایم برای كار، برای ابتكار - برای اینکه زندگی را بشاد مانی مبدل سازید تا در آن عدالت و هوشیاری حكمرما باشد به جنگ های تان، گاز های زهر آگین در فضا تمام اختراعات شیطان صفتیكه با آن آمادگی میگیرید تا یكدیگر تا نرا نابود سازید، بس كنید.

انسانها همیشه اطفال مادرا نشان اند.

بیايد كه سرود ستا يش مادرا سر كنيم. او كه دوستی اش هیچ مانعی را نمی شنا سد، او كه پستانش پرورنده جهان است !!

هر آنچه در انسان زیبا ست از - اشعه آفتاب و شیر مادر است، این است آنچه كه وجود ما را آغشته با دوستی زندگی میسازد.

در هر لحظه مرگ انسانی را از صفحه روزگار برمی چیند و در لحظه دیگر و در گوشه دیگری از جهان یك زن بر

زادی طفل

مادر مرو برای خدا پیش مسلمان از ماجدا مشو.

بر قطره های تلخ سر شکم نگاه کن

بنگر بدست كو چك و لرزان طفل خویش .

از قصه طلاق و جدا یی سخن مگو از پیش مامرو.

از ماجدا مشو.

آرزو ییکه گل کرد

نویسنده: شمس الدین ظریف صدیقی

قسمت ششم

باز هم از هر لحاظ بحال ابتدایی باقی مانده بود مردم ما کاملاً بی توجه از آنچه در شهر میگذشت با همان رسم غنعات قدیمی بسر میبردند دهساله بودم که برای اولین بار چشمم برادری افتاد و پدرم بعنوان پیشقدم عدالت این قطعی سحر آموز را بخانه آورد. چیزی که پیش از هر شی دیگر مایه تفریح من و عذرا خواهرم گردیده بدین ترتیب در اثر میل فطری کودکان بسوی آهنگها و نواهای موسیقی روی آوردیم سعی میکردم آهنگها را با رقص عای محلی وجست و خیز های کودکانه همچنان سازم کم کم تحت همان ذوق وافر حرکات من و دو زن و دو زن ترشد بی آنکه خودم چیزی بدانم اندام خوشتراش مرا زیبا و زیباتر ساخت. در مکتب خانگی نو دیکزن پیر باخواندن پنج کتاب و گلستان سعدی نیز با سرود آشناسم. من و خواهرم کم کم بزرگ شدیم اوزود تر بدنهای دروز جوانی قدیم گذاشت و تغییرات محسوس سی او را از دنیای کودکان ما بیرون کشانید. تا اینکه رفته رفته من هم پا به سرحد جوانی گذاشتم. نحو لاتی که در خواهرم دیده بودم. با کمی تفاوت به من نیز روی داد. من و خواهرم از لحاظ شیطنت و شور و هرجان خیلی بهم شبیه بودیم. روی حس رقابت میکوشیدیم در هر چیز از یکدیگر جلو باشیم. من و او از هوای ده وزندگی روستایی بیزار بودیم و هوس زندگی در شهر و شهری شدن آرزوی بزرگی برای ما بشمار میرفت چند روز بعد از عروسی حس کردم خواهرم شادابی خود را از دست میدهد. در حالیکه تمام آرزوهایش این بود که هر چه زود تر باغوش شوهر بیار آمد از ویرسیم: عذرا تراجه شده تو که دلم را از شوهر داری بیزار ساختی. با صراحت اعتراف کرد: چه بگویم خواهر این مرد کثیف هیچ

بأنسانیّت نمی فهمد چند روز بعد حادثه روی داد. شهاب خان مالك بزرگ دهکده ما که در شهر هم آدم پرنفوذی بود برای باز دیدن املاکش اینجا آمد ملک به نمایندگی مردم میبانداری او راه بعهده گرفت ششم به تما شای او رفتم رده یانه سال و خوش لباسی به نظر میآمد که باسانیّت میتوانست تو چه دیگران را بخود جلب کند. هنوز یک هفته از آمدن او نگذشته بود که خواهرم خنده کنان فاش کرد که شهاب خان وعده داده که او را بشهر ببرد. برای شک بردم چون هوس شهری شدن در دلم بیدار شد برسم: - تو چکار کردی که این مرد ترابه شهر میبرد. گفت: خیلی آسان: - چطور؟ از همان نگاه اول سعی کردم توجش را به خود جلب کنم او که دختری بزیبایی و دلربایی من ندیده بود از دیدن من تعجب کرد طی چند لحظه فهمیدم که سخت مایلیم شده راه چه چه حرهای تو شب پیش او ولتی. - بلی خواهر جان رفتم. - وای خدا عجب زن بیجایی شدی. - نه جانم سخت تگر من از پسر ملک - نفرت دارم. دهنش بوی نصور میدهد از سرا پایش کثافت و چرک میبارد مثل یک مرده به گوشه بی می افتد و تصبیح میخسبد خیال میکند زن نه احساس دارد نه تمنا. این هم شد شوهر داری. - هر چه میخواهی بگو. آخر اوشوهر تست و از خود ما است. - باشد که باشد بلا به پیش من از او نفرت دارم از مرد شهری خوشم آمد. مرد شهری زترا به نگاه یکن میگرد. زترا مثل گل میبود. - پس برای همین است که ترابه شهر میبرد خدا عاقبت رابه خیر کنند. عذرا سکو ت کرد. من هم از ویدم آمد. از آنچه بین خواهرم و شهاب خان روی داده بود احساس

نفر نمودم دانستم که عذرا را فریفته و حتماً سر نوشت بدی را سر راه او قرار خواهد داد. چون شهاب خان زن و بچه داشت و نمیتوانست برای همیشه خواهرم را پیش خود نگذارد دوسه روز بعد شهاب خان پسر ملک رابه حبس سر پرست و ناظر املا کش مقرر نمود که باوی در شهر باشد وقتاً فوقتاً برای نظارت به دهکده بیايد. پسر ملک هم با افتخار پذیرفت. روستاییان از اینکه عذرا بشهر میرود براو رشک میبردند بیچاره مردم چشم و گوش بسته نمیدانستند که شهاب خان در عوض ربودن چه چیز گرانبهائی سر نوشت جای داد خودش را بدست یک پسر جوان سپرده است. دوسال گذشت و خواهرم نتوانست به دهکده بیايد پسر ملک سال چند ماه اینجا بر میگشت پدرم نیز گاهی بشهر میرفت تا اینکه یکروز - خواهرم از من دعوت کرد پیش او بروم. طی این مدت شادابی و زیبایی من صمد چندان شده بود. شور والتها ب جوانی مرا یک تکه آتش ساخته بود بزو دی رهسپار شهر - گردیدیم از همان ابتدای ورود زیبا بساوشکوه شهر را بخود جلب کرد. خانه مجلل خواهرم را بخیر ت افکند. خودش هم خیلی تغییر یافته بود هیچ علامتی که نشان دهد او همان عذرا روستایی است در او دیده نمیشد مثل مردم شهر لباس می پوشید و مثل آنها کمبیزد یکروز مرا باغ زنانه برد با آنکه لباس من بهترین لباس دهکده ما بود اما خواهرم آنرا نپسندید و اوادرم کرد تا یک پیراهن دامن کوتاه بپوشم. دو توتنه تکه هم روی سینه های من بست به عجله بسوی آئینه رفتم من کاملاً از حال یکن روستایی بر آمده بودم در حالیکه قلبم هنوز متعلق به آنجا بود. از قیافه ام خندم گرفت موهای سیاه و بافته من رویشانه های پریشان شده بود سینه هایم یک وجب پیش آمده بود. زانوهایم برق میزد. ولی وقتی خواهرم مرا دید بی اختیار فریادی کشید و گفت: خیلی زیبا استی خواهر؟ راست میگفت. در باغ زنانه با آنکه صدها زن و دختر زیبا و شیک پوش با ساقهای برهنه و موهای پریشان دیده میشدند مگر نمیدانم در وجود من چه بود که همه معجوب من گردید و بودند. در اثر اصرار دوستان خواهرم با آهنگ موسیقی رقص پر شوری انجام دادم. این بار اول بود که با آهنگ موسیقی میرقصیدم. چنان هرجان در من بیدار شد که نتوانستم خودم را اداره کنم. نوازندگان هم آهنگ را تند تر ساختند و من هم پا بپای آنها تند تر و تند تر رقصیدم وقتی رقص تمام شد دیدم همه زنها محو و مبهوت جز طرف من ایستاده با آنکه خسته شده بودم از هنر نمائی ام خوسم آمد. صدای چك چك تحسین لذت

مطبوعی را جانشین ماندگی ام ساخت. شهاب خان خیلی زود از آن واقعه خبر شد و بدین من آمد. همینکه چشمش بمن افتاد بی اختیار چشمش گرد شد و مبهوت ماند. من در لباس شهری همه را دیوانه کرده بودم شهاب خان خطاب به خواهرم گفت: - چه خواهر زیبایی داری عذرا؟ گمان نمی کنم دختری به فتنگی او دیده باشم. و بعد بسوی من آمد. سرم را پائین انداختم اما او دستش را زیر چانه می گذاشت و گفت: - ترس زهرا جان بمن نگاه کن... سرم را بالا کردم ولی ناگهان مرا در اغوش گرفت و دیوانه وار شروع به بوسیدن کرد از وحشت دستش را بشدت دندان گرفتم اما رها نکرد و تنگتر مرا در میان بازوانش فشرد دلم بی اختیار به تیش در آمد. فریاد زدم. - عذرا، عذرا جان کجایی؟ فکر دیدم او هم سرش را پائین انداخت و از اتاق بر آمده آمد با گستاخی و بی حیایی پیراهن مرا پاره کرد. همینکه چشمش به سینه های من افتاد کاملاً دیوانه شد. به سختی مقاومت کردم. هر چه دندان کردم هر چه فریاد زدم فائیده نکرد. لاشه ستگین او روی من افتاده بود. وقتی بخود آمدم دانستم همه چیزم را در بیخبری از دست داده ام خواهرم از آنچه بر من گذشت نه تاسفی نشان داد و نه حالتی که بفهمم از آنچه بر سرم آمده ناراحت شده است با نفرت نکاشی به او انداختم و گفتم: - حالا فهمیدم معنی شهری شدن و خوش بختی تو چه بود. آن لذتی که تو تعریفش می کردی معنی اش همین بود. تو که هنوز غارت روستایی همراهت بود چرا گذاشتی خواهرت را اینطور پیش چشمانت بد بخت بسازند فهمیدم تو میخواستی مرا مثل خودت بسازی تو زن بی آبرو و بی حیثیتی استی تو باعث رسوائی و نابودی من شدی. تو لایق مرگ استی مرگ. عذرا هیچ عکس العدل نشان نداد ولی من بی طاقت شدم و فریاد زدم: از جایم برخاستم و گفتم: - من میروم باز جستی زد و با فشار مرا سر جایم نشاند و گفت: - من نمیگذارم تان... باید بمن بگو یی دجرا از من بدتان می آید. سازش بدم نمی آید. خودش را بمن خیلی نزدیک کرد و گفت: خواهش میکنم اینطور بمن نگاه نکنید. من زن بدی نیستم. فقط دیگران اینطور فکر

من از آنچه بکزن ممکن است داشته باشد بی نیاز بود مویا سانی می توانستم قسوی ترین مرد را بزانو در آورم. شوهرم بیخبر از آنچه میگذشت صبح سرگارش میرفت و شب مانده و ذله بخانه بر میگشت عشم مرا حس او نمیشد و تسویفش میکردم تا بیشتر کار کند. کم کم بانچه میخواستم رسیدم.

برای بقدرت رسیدن از هر وسیله استفاده کردم حتی با آوسبیله که خواهرم شهاب خان را بخود گشاییده بود اما با احتیاط و بهره برداری کامل پیشش میرفتم و قسوی بخود آمدم که رشته هوسهای یکمشت بولد در هوسران بر دست و پای من پیچیده و آوازه من به عنوان یک هنرمند بگوش همه رسیده بود شوهرم ابتدا مخالفت کرد. باقیدارد

مقام هنر مدنی را باآسانی بدست آوردم. پس از مدتی سنجش بالا خره با یکی از اقوام که پیشه موتر رانی داشت ازدواج کردم بشرطی که همه دارا تیش را بفروشد و در شهر شغل تکسی رانی را انتخاب کند. اوهم پذیرفت و از چه پول من و خود در شهر تکسی گرفت. در شهر باهمه نابلدی راه مردم خودم را در اجتماع کشودم، اینجا و آن جا هنر-نمایی کردم تا توانستم جلب توجه نمایم.

مرد اما تنها من بودم که میدا نستم خواهرم فریانی یک جنایت نا جوانمردانه شده است. فضا به همینجا خاتمه یافت و پدر ساده لوحم طبق رسم آنجا به پسر ملک وعده داد که مرا بعقد او در آورد. ولی من مقاومت کردم و به پدرم فهماندم که او خواهرم را گشته و به بهانه نعل را اینجا آورده است. اینسو و آنسو به همه کس گفتم که عذرا را گشته است. کم کم این شایعه همه جا افتاد. حتی چند نفر شهاب خان را نیز خبر کردند. او هم بدهکده بر گشت و ملک و پسرش را به حکومت گشایید. نفوذ او موجب شد تا پسر ملک بسزای اعمالش برسد.

پس از آنکه آنها بمدت نا معلومی به محبس افتادند، تصمیم گرفتم از آنمرد شهری نیز انتقام بگیرم اما چطور من یکدختر بی کسی و بی پناهی بودم و او یک مرد مقتدر و با نفوذ یکسال بعد پدرم مرد و من تنهای تنها در میان یکمشت آرزو سر گردان ماندم. جوانها طمع در من بستند و برای من تولید زحمت کردند من بفکر انتقام بودم نا گهان مو ضوعی بخا طرم رسید من برای گرفتن انتقام یک راه داشتم و آنهم بدست آوردن نفوذ و قدرتی بود که باید تامین میشد. اگر من بشهر میرفتم یقینا با استعداد و زیبایی فتنه انگیز خود میتوانستم

نوعی ترسی این مرد بی شرف ترا ترسو ساخته. میترسی مبدا ترا از خانه ات بیرون کنند و مجبور شوی به ده بر گردی. اما من دیگر یکدقیقه هم اینجا نمی مانم همان گرسنگی و فلاکت دهات هزار بار بر این قسم زندگی نرم آور شرف دارد...

او نمی فهمی چه بر سر من گذشت، او مرا یک عمر بدبخت ساخت. و تراهم... دیگر نتوانستم چیزی بگویم با عجله لباس عای خودم را پوشیدم و بچه کالایم را گرفتم. دلم میخواست هر چه زود تر از اینجا فرار کنم وقتی میخواستم خانه را ترک نمایم عذرا تیش رویم آمد و در حالیکه چشما نش پراز اشک شده بود گفت: مرا به بخش زهراجان من بتوبه کردم راست گفتمی من زن زشت و بی شرمی هستم. و بعد دستهایش را بالا کرد - خدایا! خواهرم را در پناه خود بداد و نگذار مثل من بدبخت شود. اگر دعای مرا که زنی گشکار و آلوده هستم نمی پذیری پسر خواهرم رحم کن تا مانند من بگناه و معصیت آلوده نشود.

اما مثل اینکه این صدا و دعا تاثیر نداشت زیرا نه تنها بحال من فائده نکرد بلکه روز بروز بیشتر بگناه و زشتی ها آلوده شدم شاید در آن لحظه شیطان مارا مسخره میکرد. چند روز بعد خبر رسید که شهاب خان پسر ملک را بر طرف کرده و بده بر میگردد به طوری که میگفتند بانمرد خیانت کرده بود. خوشحال شدم که خواهرم بده بر میگردد و مثل ما زندگی سرا فتمندانه را شروع میکند. با آنکه دهکده ما چندان فاصله از شهر نداشت اما از آمدن آنها خبری نشد و روز بعد پسر ملک جنازه او را با خود آورد. مرگ نا بینگام خواهرم همه مارا داغدار ساخت عجبکس از پسر ملک نبرسید که عذرا چطور





این شاعر کیست؟

در سال ۶۰۶ هجری تو لد گردید اودراوایل پدرش را از دست داد و این فقدان تاثیر زیادی در اشعار و قطعانش داشته است و پس از تحصیلات خود را در مدرسه نظامیه بغداد و دیگر معارف علمی کسب دانش و معرفت کرد از جوانی روح بی آرام داشت و بگردش باکناف جهان و دیدن مردمان را غلبه بود گذشته هجوم قوم مغول و ایجاد کشمکش های بین بزرگان خوارزمشاهیان و اتابکان باعث شد که او از زادگاهش بیرون شود و به جهان گردی برود جهانگردی او بیش از سی سال تا چهل سال دوام کرد و ضمن آن بغداد، سوریه و مکه را دید او از عصر خود تاکنون جزو مشاهیر ادب شناخته شده است تا اینکه در سه شنبه ۲۷ ذی القعدة سال ۶۹۱ هجری وفات کرد نمونه دوبیت اخیریک غزل او را تقدیم می داریم.



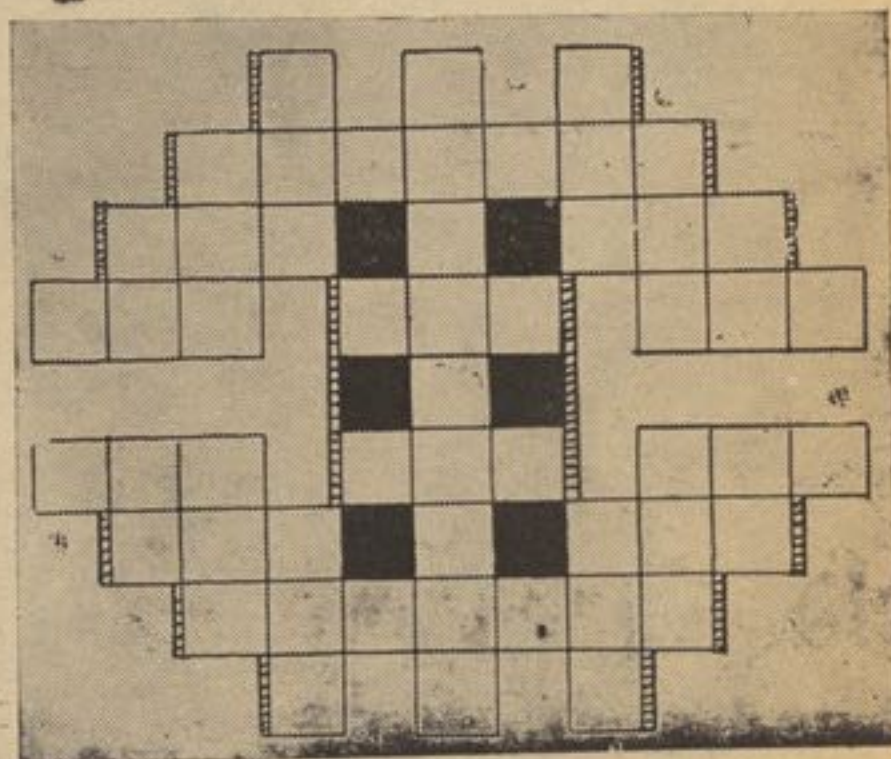
تو میندار گزین در بملامت بروم
که گرم تیغ زنی بنده بزوی توام
... از پرده عشاق چه خوش میگوید
تو که من پرده بر انداز که هندوی توام

ستاره شناسی



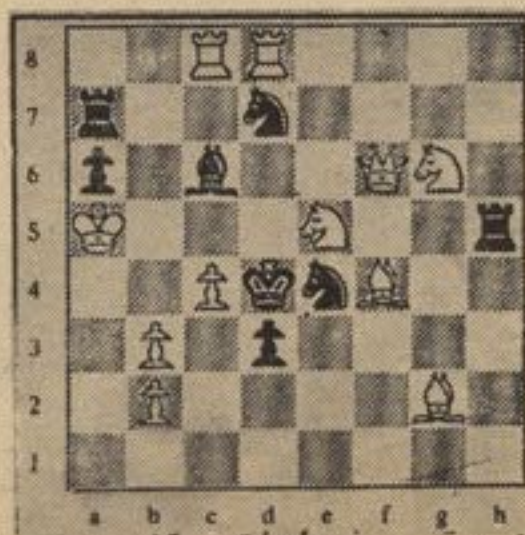
درین عکس نیمه از صورت یکجمله از هنر پیشگان فلم های هندی را مشاهده می کنید
اگر موفق به شناختن آنها شدید اسم های شان را برای ما هم بنویسید.

این جدول را خودتان طرح کنید



طرح کننده: نور احمد وفایی

- افقی:
- ۱- ...
 - ۲- از بنا در آلمان غربی
 - ۳- سنگ میله - قبول کردن در پشتو
 - ۴- آنرا بام دنیا می خوانند - سیب سر -
 - ۵- نگویند - گیلان یا شکسته .
 - ۶- هنر اکنون سر ندارد - سوم حصه -
 - ۷- گزنده است و خطرناک - نقص
 - ۸- مخترع چاپ
 - ۹- ...
 - ۱۰- نیمه خالی - تکرار یک حرف
 - ۱۱- ...
- عمودی:
- ۱- ...
 - ۲- خداوند - چلم بی سر خانه -
 - ۳- ماهیت بی ما - استاذ سر آهنگ در آن
 - ۴- محکمه بین المللی درین شهر است
 - ۵- ...
 - ۶- آلمان غربی اما پراکنده.
 - ۷- ...
 - ۸- جود و سخا - از آنطرف مر فاس
 - ۹- حرف نمی زند - مرغ در پشتو
 - ۱۰- نیمه خالی - تکرار یک حرف
 - ۱۱- ...



مساله شطرنج

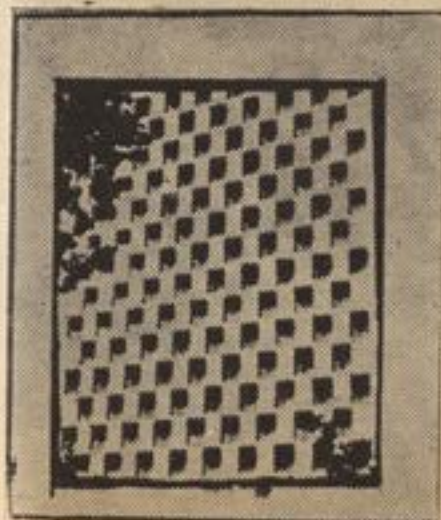
سفید بازی را شروع کرده در دو حرکت سیاه راجات میکند

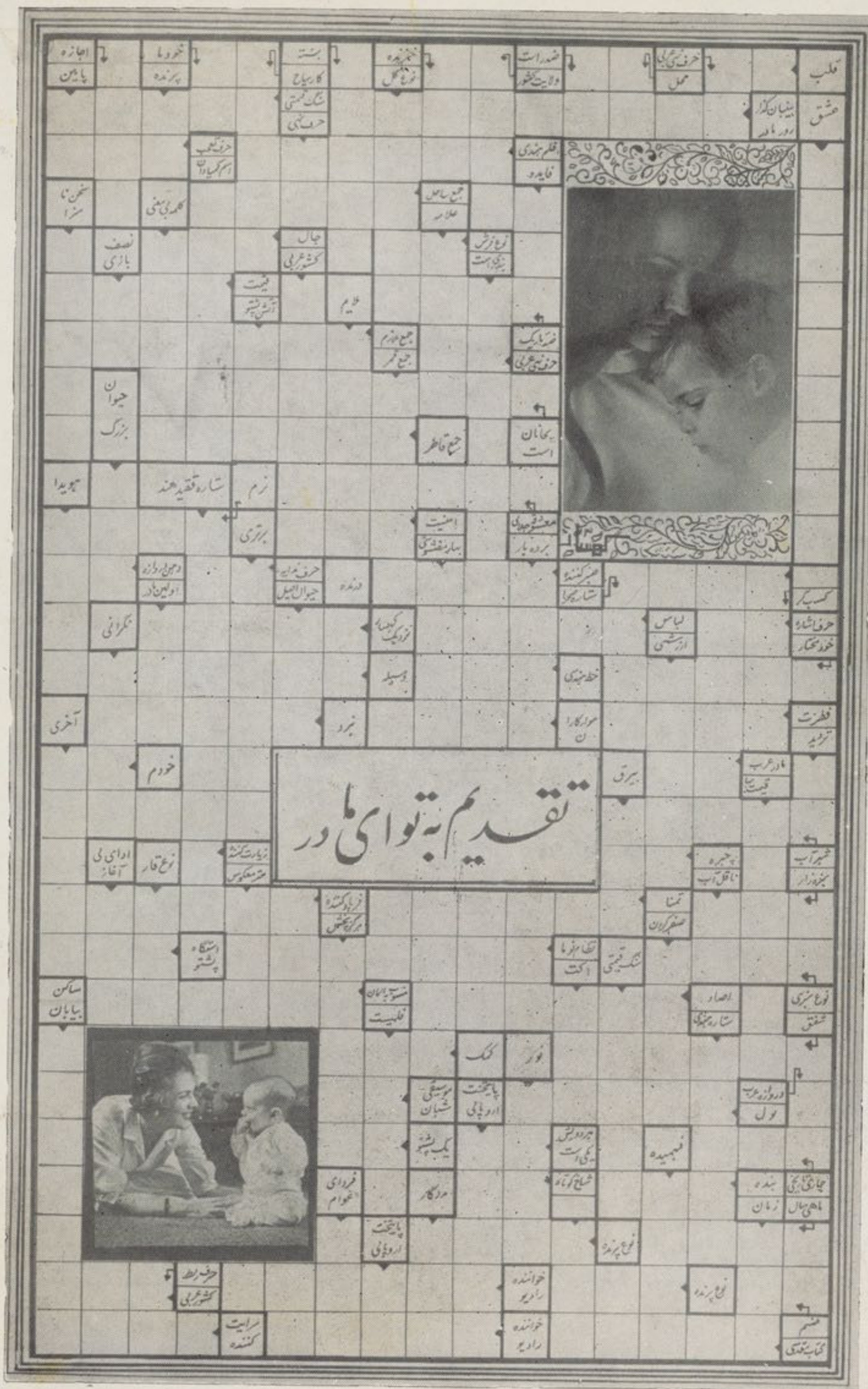
مرتب صفحه: صالح محمد گهسار

ازین عکس چه میدانید

بعضا عکاسان ماهر عکس ها ئی میگیرند که شکل معماریا بخود گرفته و فهمیدن آن که عکس مربوط به چیست دشوار میگردد .

این عکس نیز از جمله همان عکس هاست آنرا نشر کردیم ، اگر فهمید عکس از چه است برای ما بنویسید .







ازدوستان

مادر

این صفحه را به مطالب و مضامین مربوط به تو وقف مینمائیم، تا باشد که ذره ای قطره ای از بحر خروشان و آکنده از محبت قلب ترا یاد دهانی کرده باشیم

تجلیل از مقام والا گهر و ملکوتی مادر



نامه به مادر

ای نگهدار من و سرور من
ای خداوند من ای مادر من
ای ترا بهره زمین غمخواری
ای پرستار شب بیماری
ای که از عشق شد آید گل تو
ای که جان باد فدای دل تو

نامه ات آمد و گریانم کرد
اندکی نامه من دیر رسید
ناله کم کن که ندارد اسف
چونکه از من خبری نشیدی
بگمانت که جورتم به سفر
آتش الفت دیرین شد سرد
شکوه از عاطفه من داری
بی تو نزد همه دنیا هیچ است
نامه گر دیر رسد حوصله کن
که بجان از غم تو سوخته ام

کله های تو پریشانم کرد
وز تو صد ناله دلگیر رسید
گر بمرور پسر ناخلفی
راستی، از پسر و نجیدی؟
کردم از مادر خود صرف نظر؟
پسرت رفت و فراموش کرد؟
جان فدای تو اچمی پنداری
بازی و رقص و تماشا هیچ است
زمن از بهر خدا کم مکن
وز تو ناله دلی آموختم

فرستنده: شیما صدیق



انسان اشرف مخلوقات و مادر اشرف آنهاست.

پ...

صلح عالم آنگاه ممکن است پایدار شود که زمام سیاست جهان از دستهای آهنین بدوران
به دستهای نازنین مادران انتقال یابد.

...

مادر حتی پس از مرگ باز هم مادر و مقدس ترین موجود زنده جهان است.

دعی معیری

قلب مادر زیبا ترین و جاودانی ترین جایگاه فرزند است. حتی در روزگاری که
موعای فرزند سپید گردد.

استیغ

ما برای آزادی ملت و آبادی کشور، بیش از همه به مادران سالم و آگاه نیازمندیم.

ناپلیون

فرستنده: ذبیحه برجوش اسحق

بقیه در صفحه ۵۹

ترجمه :: لطیف (بارز)

ایورست

بر کف پای نخستین زن

بوسه زرد



توانست.

نزدیکی ایورست بخوبی مشا هده کرده است.

وی گفت بعد از رسیدن بقله به اندازه خوشحال بودم که برای تقریباً ده دقیقه از - خوشی زیاد سخن زده نمیتوانستم.

وی گفت آثار و علائم کوهنوردان سابق را که به این قله بالا شده بودند مشا هده - نکرده است.

رهنمای میر من تابی گفت وی بسیار با نیرو و دلاور بود اما از نگاه جسمی وقتی که به این قله بالا شد خیلی خسته شده بود.

رهنما متذکر شد بعد از بالا آمدن مسافت هر بیست متر مجبور بود میر من تابی را کشی کند و رهنما علاوه کرد که اگر به تنهایی به قله ایورست بالا می شد از آخرین کمپ تا قله در یک روز دوبار این کار را انجام داده می -

چنگو تابی یک زن کوهنورد سی و شش ساله جاپانی سه هفته قبل بحیث اولین زن قله ایورست را فتح کرد.

چنگو تابی که بحیث معاون دسته بانزده نقری زنان کوهنورد جاپان برای صعود - به قله ایورست به نیپال رفته بود بتار یخ ۲۶ فور به رهنمایی یک رهنمای ۲۷ ساله نیپالی قله ایورست را فتح کرده است.

تابی حین مراجعت به کتمنلو بخبر نگاران گفت که صعود موفقانه وی به قله ایورست یک کار نهایت مشکل بود.

وی گفت (۵۰) دقیقه به قله ایورست توقف کرده و بعد از نوشیدن جای و گر قتن عکس از آنجا فرود آمد.

تابی اظهار داشت هوای قله بسیار خوب بود و بنابران ثبت و چند قله دیگر را که در

چنگو تابی کوهنورد جاپانی بدخانم کو هنورد چینی بنام فانتو گت قله این کوه را فتح نمود . فانتو گت در جمله یک هیات نه عضوی کوهنوردان جمهوری مردم چین به قله ایورست بلانند و بلند ترین قله جهان را - (۸۸۴۲) متر اندازه کرده است .

قبلا قله ایورست توسط کو هنور دان کشور های غربی (۸۸۴۸) متر اندازه شده بود باین ترتیب در یک نقشه چینی ارتفاع قله کوه ایورست (۳۴) متر بیشتر نشان داده شده است فانتو گت یک زن تبتی که (۲۹) سال دارد از طریق جبهه شمال کوه که مشکلتر پس راه صعود آنست بتار یخ ۶۶ جویا به قله ایورست بالا شده و آنرا فتح کرده است.

در اول کو هنور دان چینی بتار یخ (۲۵) ماه می سال (۱۹۶۰) قله ایورست را

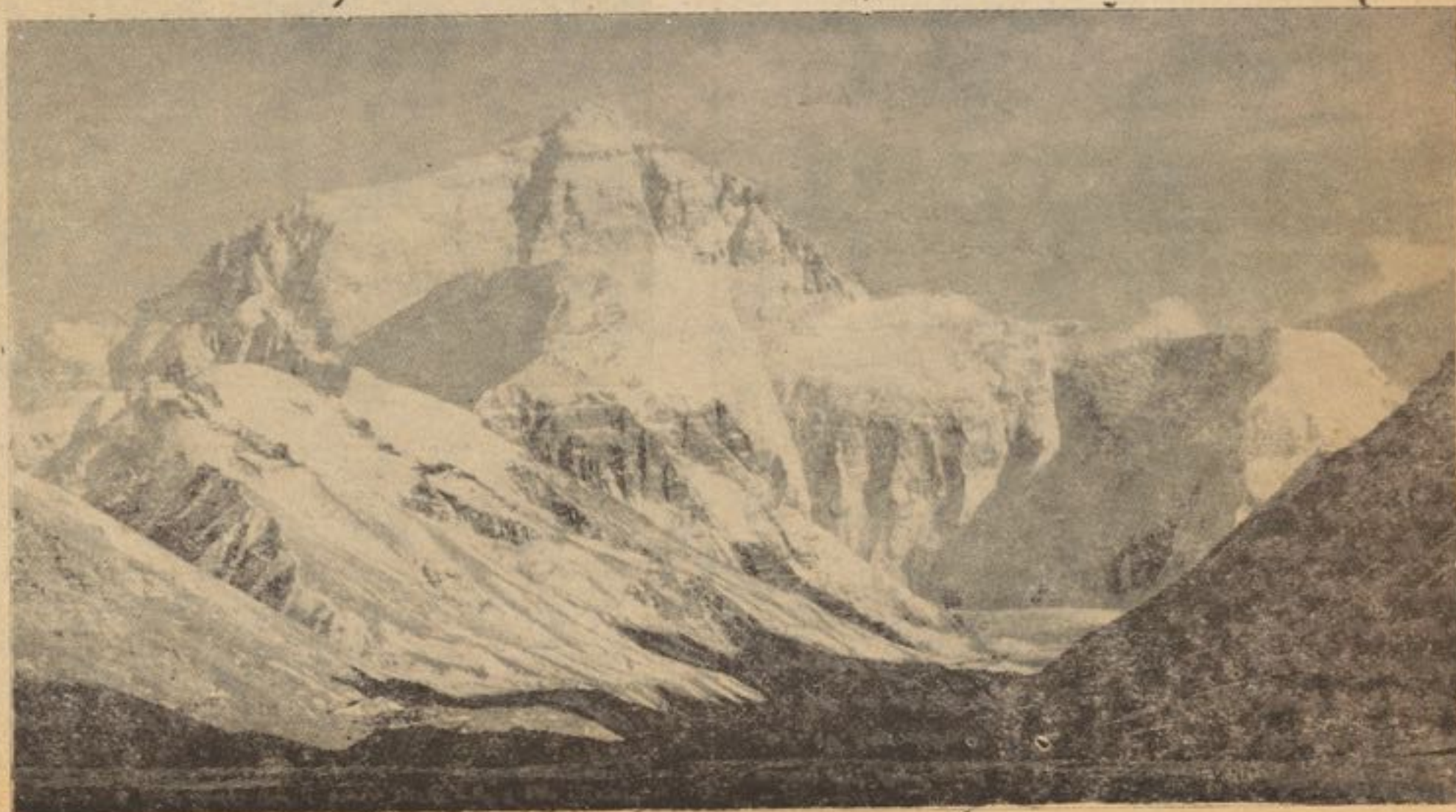
رهنما و تابی کو شیدند تا یک سنگ را بر فراز این قله پیدا کنند اما موفق نشدند زیرا همه سنگها و صخره ها در زیر برف شده بودند.

آنها گفتند بمشکل جایی توقف برای - شش نفر در یک وقت بر فراز این قله پیدایی شد.

ریاست هیات بانزده عضوی زنان کوهنورد جاپانی رامیر من ویکو هسانو که (۴۱) سال دارد بعهده داشت.

در هنگام بالا آمدن به کوه (۱۳) کوهنورد بشمول تابی در وقتی که دو مین کمپ خود را به ارتفاع (۶۴۰۰) متر نصب کرده بودند نسبت سرازیر شدن برف کو چ جراحات خفیف برداشته بودند .

هنوز چند روز از فتح قله ایورست توسط تابی زن کوهنورد جاپانی نگذشته بود که



منظره زیبایی از ایورست که زیر لایه برفی رنگ برف آرام نموده است و زنان کوهنورد جاپانی و چینی آنرا تسخیر کردند.

دوستان

از: محمد طاهر شمیم

شمیم تو

مادر تو آن فرشته ملکوتی هستی که روح
تو در آسمان ها جاوید است .

تو هستی که نام ترا بر لوح زندگی ،
در گاه هستی بخت شفاف و زیبا یی
نوشته اند .

همه و همه آن رامی بوسند ، گرد آن طواف
می کنند و آن رامی پرستند .

مادر نمی دانم بکدام زبان ترا ستایش کنم
و بکدام قلم دارم ، نمی دانم ترابه چه نسبت دهم

و به چه تشبیه کنم به مروراید ، به دریای هستی ،
به آب حیات و یا به یک فرشته آسمانی ؟
نه اشتباه کردم ، اشتباه بس بزرگ .

مقام تو خیلی ها بزرگ است ، خیلی ها
بزرگ از این که من ترا وصف کنم ، تو بهترین
موجود زمینی آری ، یکفرشته زمینی مافوق
فرشته های آسمانی .

مادر! تو آن آیت خداوندی که اوراق
زندگی فقط و فقط بتو خلاصه می شود و تو
تاریخی می باشی که حکایت گر از زندگی من ،
از خاطرات کودکی و جوانی من است خاطراتی
بسی تلخ و شیرین .

هر وقت که بگذشته هایم فکر میکنم یادم از
تو از حیات تو و از بیخوابی های تومی آید ،
دل من می خواهد ترا ستایش کنم ، مادر!

آری روز ها که ناامیدی برایم رو آورده بود ،
تو بودی که با مروراید های غلطان کلمات
سیریت مرا امیدوار می ساختی .

روزهای که زندگیم مانند گل خزان زده زرد
و پژمرده بود تو بودی و شمیم دل انگیز تو بود
که مرا نوازش میداد و میگفت:

هر خزان بهاری دارد و زندگی هم نشیب

از: ف ، نیلاب

دوری مادر

مادر با چه وسیله ای تیا یشت گنم و روی
چه ستایشت ؟ باز بان قلم ؟! روی سینه
کاغذ ؟! نه ، اوصاف تو که در قلم نمی گنجد
و سینه کاغذ در توصیف تو نا چیز و از گنجایش
آنچه تو داری عاجز است .

سیمای ملکوتی ترا بهترین و نام آور ترین
نویسندگان و نقاشان جهان نتوانسته ترسیم
کند . پس من چه میتوانم بنویسم و چگونه میتوانم
نقش گریه ترا ترسیم نمایم .

آه ، مادر ! سرزنش من و مانع منو که
درمانده ام و حیران تاباچه و روی چه تصویرت
کنم؟! این آرزوی منست و خواسته دل من که
بتوانم چهره زیبا و نازنینت را ترسیم کنم



ای مادر اگر دسترسی داشتی
سنگ سیه از گورتو برداشتی
خود را گل و خاک تیره پنداشتی
تنهایت بزیر خاک بگذاشتی

و فرای .

آری مادر! آن روزهای که شمیم صبحگاهی
حلقه های سپید موی ترا نوازش میداد ، به
گذشته ها فکر میکردم ، به گذشته های که
گذشت ، آن روز های که کودک بسود و
چشمت به من دوخته شده بود و فقط مرا میخواستی
و نه میگذشتی از تو دور شوم .

مادر!

نمی دانم به چه صورت از مهربانی های تو
سیاس گذاری کنم ولی مادر ، اگر دست
روزگار برای من زندگی فنا ناپذیر بدهد
همه عمر خود را به پرستش تو سپری خواهم
کرد ، ولی افسوس که همه این آرزو ها به کور
خواهد رفت .

و این نغمه های من به نابودی رو خواهد
کرد .

و آنچه در رویاها یم و در خیال من از تو مجسم
ساخته ام به صلفه واقعیت بکشانم و آنرا
مقابل چشمان خودم زنده و جاندار

بینم .

اما افسوس که نه قادرم چنان کنم و نه
توان دارم که رویایم را ممتد و جا و یدانی
سازم تا خوبتر تماشايت نمایم و لمست کنم
پس چه کنم و به کدامین کس پناه برم تا اوصاف
ترا آنطوریکه بوده ای و هستی جلوه چشمانم
مجسم و تصویر کند و به کدامین در روم که جو
بکشایم با بخت ملایم تو رو برگردم و دست
برگردنت آویزم و خودم را در آغوش تو بینم؟
به کدامین آغوش پناه برم که گرمی و صفا ی
آغوش ترا داشته باشد و بوی ترابه ارمغانم آرد؟
به کدامین کس پناه برم که دستی از لطف ترا
بر من کشد و بوسه ای از لب های تو بر من نهد؟

از: یانک سولجر

دعای یک مادر

پروردگارا ، پسر مرا چندان قوی و نیرو مند
گردان که بگاه ناتوانی از ضعف و سستی خویش
آگاه شود و چنان جسور و باشهامت شود که بهنگام
ترس و وحشت جرات مقابله با خویشتر را
داشته باشد .

پسر مرا جوانی ساز که از تاملات زندگی
روی بر نماند و به هنگامیکه باید سینگویش
سیر کند پشت بر نگرداند ، انسانی که ترا
بشناسد و خود شرافت زیرا شناسایی خویشتر
نخستین سنگ و پایه اساسی دانش انسانیست .
خداوند! از تو تمنای کنم که او را بجای راحت
و آسایش رهنمایی نکنی ، بلکه در راه دشواری و
پیچ رهنمون باشی که با تازیه مشکلات و نا
ملایمات زندگی روبرو شود و با آنها دست به
مبارزه زند .

درین هنگام با و بیاموز که در برابر تو فانی
زندگی ایستادگی و پایداری کند و برای
کسانیکه با شکست و ناکامی روبرو میشوند ،
در خود احساس ترحم و شفقت نماید .

پسر مرا انسانی ساز که دلش روشن و صاف
هدف زندگی اش رفیع و عالی باشد ، انسانی که
پیش از افتیدن در اندیشه فر مانروا یی
بدیگران بر خویشتر حکومت کند ، انسانی که
خندیدن را بیاموزد اما گریستن را نیز هرگز
از خاطر نراند ، انسانی که گام در آینده گذارد
اما گشته را نیز هیچگاهی فراموش
نکند .

و پس از آنکه پسر من به همه این موا هب
بزرگ رسید از درگاه ابدیت تو خواستارم که
خلق خوبی به او ارزانی داری که همیشه جدی
باشد ولی خود را خیلی جدی نگیرد . حس
تواضع و فرو تنی را با او اعطا فرمایی تا آنکه
همیشه بتواند سادگی بزرگی واقعی ، بیداری
عقل حقیقی و آرامش قدرت حقیقی را با خیر داشته
باشد .

آنگاه ، من که مادر او هستم جرات خواهم
داشت این جمله را زمزمه کنم که (بپسوده
نزیسته ام)

ارسالی : عبدالله نبی زاده ازلیسه حبیبیه



آویخته ، لبان تشنه از محبت خودم رابه گونه
های بی رحمت گذارم ، اما چه سود که خیلی
زودتر از آنچه در تصور بکنجد از رویا بدر
شدم و از خواب بیدار و باز در عالم تنهایی
در تریکی شب و در بستر اندوه زای خودم
به یاد تو و به امید دیدار تو سو ختمه و
گریسته ام .

میدانم تا به تو نیوسته ام و به دیار تو
رخت سفر نیسته ام و در کنارت آنجا که آرام
آرامیده یی نه آرام آرام و فرار نخواهم گرفت و
رنج دوری تو فراموش نخواهم شد .
به امید دیدار فرزند بی قرارت ...

به کدامین دامانی پناه برم که مرا چون تو نوازش
کند و چون تو (دخترتم) خطا یم نماید ؟ ، بلی
مادر! به کدامین ...؟

آه مادر! دریا که نه چنین کسی و نه چنان
موجودی میابم که جوی خالی ترا در قلمم بر سازد
و نه چنین دستی است که شفقت و مرحمت
دستان ترا آکنده باشد . نه موجودیکه گر می
آغوش ترا بر من ارزانی دارد و نه آنی که با آهنگ
ملایم و مادرانه تو دخترتم بخواند .

سالم است باین آرزو بسر برده ام و فقط
در عالم رویا توانسته ام به این آرزوی قلبی
و تمنای محالم لحظه ای ... بلی لحظه ای جامه
عمل پوشانم و دستان لرزانم رابه گردن



نوازنده ای که درشکار پرندگان
میخواهد ابتکار کند!

جواب دندان شکن

روزی یکی از خانم های خود پسند، کارتی
به عنوان دعوت برای برنارد شاو فرستاد زیرا
آن نوشت:

من دو پنجشنبه از ساعت چهار تا شش در
منزل خود خواهم بود!

برنارد شاو و زیرکارت اضافه کرد:

من هم همین طور:

و کارت را برای خانم پس فرستاد.



بس است بس ؟

ژوندون



بلای عقل

دختری از دوست خود پرسید: سراسستی احمد از تو تقاضای ازدواج کرده؟

— آری پس چرا احمد دیوانه من است.

پس هرچه زود تر ازدواج کن، چون دیوانه ها هم گاهی
عقل می شوند!

به سنگ مر اجمعه کنید

شخصی نزد طیبی رفت و گفت مثل این است که گربه بالای گلولی من پنجاه می زند
طیبی گفت من در این درد تخصص ندارم به سنگ من رجوع کنید.

پوست روباه

خانمی از شوهرش گل داشت
پوست روباهی که سال گذشته
خریده ام فرسوده شده، شوهر از
خریدن پوست روبانو تری خودداری
می کرد.

خانم گفت:

به نظرم می خواهی من این
پوست روباه را تا آخر عمر داشته
باشم.

شوهر جواب داد

چه مانعی دارد؟ خود روباه هم
آنها تا روزی که مرد به تن داشت

زیرکی

طراری دستار شخصی را رپوده فرار کرد
آن شخص بگو رستان رفته آنجا نشست. مردمان
او را گفتند که آن مرد دستار تو را به طرف
باغ برد تو چرا در قبرستان نشسته ای!
گفت بالا خره گلدنش به اینجا خواهد

افتاد!

تابلو قیمتی

نقاشی يك پارچه سفید را قاب
کرده در اطاقش گذاشته بود و به
مشتری تابلو می گفت:
آقا ملاحظه می فرمایید. این پرده
نقاشی مرغاری را نشان میدهد
گاوی در آن به چرا مشغول است.
خریدار تابلو گفت: چه طور؟ من
که چیزی در آن نمی بینم.
نقاش جواب داد: بلی! چند روز
است که گاو علف را خورده و برای
چرا جای دیگری رفته است.



از راست به چپ بدون شرح

دیفری: خوب شد که بخیر

گذشت



پرتاب گل

احمد: آیا تو تابحال عاشق شده ای؟

محمود: بلی يك مرتبه عاشق دختری شدم و رفتم زیر پنجره اطاق
برایش آواز خواندم او هم يك گل سرخ قشنگ به سینه ام پرتاب
کرد!

احمد: بسیار خوب آن گل که بین زر ورق خیلی قشنگ بود؟
محمود: نه بین يك گلدان گلی بود!

عکسها

تاریخهای

برجسته جهان

سال ۱۸۵۳



دو حرکت متضاد در یک تابلویکی سعی می نماید تا سبزه عارا آب برسد و بارک زدنکار خرم گردد و آن دونفر دیگر بیراهه میروند تا سبزه ها لگد مال و دیگران هم از ایشان کجروی بیاموزند.

که دکتورین مسئولیت از خطا و پناه نزد پاپ از طرف شورای روم قبول شد اما عساکر ویکتور امانیویل دوم روم را بنام پادشاه ایتالیا اشغال کرد بعداً مردم و تمام ایالات پاپ تحت اثر اما نیویل در آمد.

سال ۱۸۷۱ :

ویلهم اول دورسای بحیث امپراتور آلمان اعلان شد و معاهده فرانکفورت به تاریخ ۱۰ می بجنگ بین آلمان و فرانسه پایان داد . فرانسه قسمت زیادی از آلزاس و یک

اختلاف بین ارستو دوکوس های یونان و بزرگان مذهبی رو من ها روی این موضوع که چرا ترکیه مناطق مذهبی را اشغال کرده است شدت اختیار کرد سزار نیکولای اول روسیه را مجبور ساخت از یونان حمایت کند ترکیه نپذیر گردید اعلان جنگ نماید این جنگ که بنام کریمیا معروف است به تاریخ ۴- اکتوبر ۱۸۵۳ آغاز یافت برتانیه و فرانسه از ترس وسعت یافتن خاک و اقتدار روسیه داخل جنگ شدند . فلورانس ناتینگل در این جنگ ها به پرستاری پرداخت جنگ در کریمیا دیر دوام کرد روسیه اقتدار زیاد خود را از دست داد و روسیه پروسیا و سویدن نیز با متحدین کمک کردند .

سال ۱۸۷۰ :

جنگ های شدیدی بین فرانسه و پروسیا آغاز یافت ناپلیون سوم امپراتور فرانسه به پروسیا اعلان جنگ داد . بیسمارک صدرا عظم پروسیا با عساکر زیاد در میدان محاصره شد .

در کانگریس برلین که بتاريخ ۱۳ جون دایر شد و تا ۱۳ جولانی دوام کرد بلغاریا، مونتن گرو صربستان و رومانی از حمایت ترکیه خارج گردیده و آزاد شد .

۱۸۸۱ : الکساندر دوم سزار روسیه ادنست پیترو ازبورگک بتاريخ ۱۳ مارچ به قتل رسید همچنان رئیس جمهور امریکا جیمزای مکفیلدر و استنگتن طرف حمله قرار گرفت و بتاريخ ۱۹ سپتمبر فوت کرد.

۱۸۸۲ : برای اولین بار مکروب مرض جانکاه سل از طرف پرو فیسر کوخ و بتاريخ ۲۴ مارچ در برلین کشف شد .

۱۸۸۳ : اتحاد مثلث بین آلمان ، ایتالیا ، اتریش بوجود آمد که تا سال ۱۹۱۴ دوام کرد .

۱۸۸۷ : سیلاب مدهش دریای هوانگهو در چین ۹۰۰۰۰ نفر را به هلاکت رسانید اوپرای معروف فرانسه بنام اوپرای گومیک آتش گرفته و ۳۰۰ نفر در داخل آن زندگی را از دست دادند .



اینان اطفال کارگران خارجی مقیم برلین اند برای آنکه به ترافیک سرسام آور پاک شهر بزرگ آشنا شوند پولیس رهنماسی زیاد بکار می برد.

قصه‌ای از غصه‌ها

چقدر آرزو داشتیم که مکتب را به پایانه‌ام رسانیم و شامل فاکولته شوم. وقتی با کوشش و تلاش دایمی توانستم به این آرزو و جامه عمل ببوشانم بالای دیگری به سراغم آمده‌ام آرزو نداشتم به این زودی و مساعد نبودن زمینه، حلقه نامزدی را به انگشتم نمایم. فقط میخواستیم درس بخوانم و تحصیل کنم. عدم جز استفاده از درس و کتاب و ازدیاد اندوخته بی علمی چیزی دیگر نبود.

همیشه با کتا بسرو کار داشتیم و به صورت مداوم مطالعه میکردم، به عمیق موضوع عاتیکه بنظرم خیلی عمیق و ژرف می آمد می اندیشیدم ولی روزی فرا رسید که این همه تب و تلاش این همه زحمت های خستگی ناپذیر بهر کدود و جهودی و غرق شدن به مسایل پیش افتاده و سطحی جایش را خالی کرد.

گفتم شامل فاکولته شدم. بعد از دو سال درس و تعلیم، ناگهان رعد ویران کننده ایکه از بربادی کاخ آرزو هایم حکایت میکرد به سراغم آمد به گوشم طنین افکند. این رعد و این برق تیز و سوزان صدای غور و خشونت امیز پدرم بود که فریاد میکشید:

- این دختر جوان تا چه وقت میخواهد درس بخواند، چرا با (انور) عروسی نمیکنی که از مدت ها بدین طرف انتظار چنین روزی را میکشیدم، ولی نزد خود استدلال می کردم که مفهوم می ندارد. به هر ترتیب باشد با پدرم کنار می آیم، آنرا قانع میسازم که بعد از ختم تحصیل در صورت امکان مرد زندگی را انتخاب خواهیم کرد. ولی این رعد غیر مترقبه بسراغم آمد و غافلگیر ساخت. هنوز صنف دوم فاکولته بودم، هنوز به آینده خصوصا در مورد مسایل زندگی خانواده می و زنانشوهری اصلا فرصت آن نبود که به بیندیشم و فکر کنم که عرصه برایم تنگ شد. تصمیم گرفتم باز در این مورد با پدرم صحبتی نکنم. ولی با کمال تأسف دیدم که پدرم با عصبانیت هر چه تمامتر آنطور یکه شایسته یک پدر نیست با من پیش آمد کرد و گفت: من آرزو دارم ترا در لباس سپید عروس نماشا کنم ولی نمی دانم چه کاسه‌یی زیر نیم کاسه‌یی هست که تو از تمنای من و خانواده «انور» شانه خالی میکنی...؟

قبل ازین که سخن اش را تمام کند و پیش رو با خشونت بر گشتاندو از من دور شد. من متحیت یکدختر جدا به پدرم احترام نایلم.

هیچ وقت نخواستیم که بالای گیش سخنان بگویم و چون و چرا کنم. فقط همین موضوع که وابسته به حیات خودم و زندگی آیندهام

بود مرا واداشت که به کاکایم توسل بجویم و توسط آن پدرم را از تصمیمش منحرف بسازم. گر چه کاکایم در ابتدا سخنان پدرم را تأیید می کرد ولی نظر به متری بودن فکر و اندیشه اش، تعقیب کردن درس را مقدمتر شمرد و برایم تسلی داد که در این مورد با پدرم صحبت خواهیم کرد.

چند صباحی از این موضوع گذشت. حدس زدم که همه اتفاقات زیر خاکستر فراهمی پنهان شده است ولی ناگهان دیدم باز پدرم اصرار میکند که باید نامزد شوم و عروسی کنم. برای اینکه آرزو داد مرا در لباس سپید عروسی ببیند. خلاصه از پدرم اصرار و از من انکار.

از جانب دیگر انور مردی نبود که بتواند مرا خوشبخت بسازد. اوفقط به خود و بالهوسی های خود فکر میکرد. فقط معیار اصلی زندگیش را پول تشکیل میداد.

تسلسل درس و تعلیم از نردم رهشاند. همه در پشت پرده های غم و اندوه ناپدید شدند و از بین رفتند، و همچنان درس فاکولته نیمه تمام ماند و من به آرزوی آنی پدرم احترام گذاشتم (انور) را که جز پول اندیشه دیگری در ذهن نداشت گرفتم. بدین ترتیب پیوندی با او بستم و زنش شدم. پدرم چقدر خوشحال و مسرور بود که دخترش را در لباس عروسی می بیند. ولی بی خیال از درد درونی من که ناچار و مجبور گردیدم. وقتی عروسی کردم، زمانیکه به عنوان عروس به منزل داماد رفتم عرصه حیات و زندگی پرا یسم ننگتر گردید. (انور) هر چه بیشتر مرا شکنجه داد و روز بروز به قیود ها و محصور راتش افزود مردی عصبانی و کم حوصله بی بود. هر روز بهانه گرفتن و هر روز کاسه را به گوزه زدن عادتش شده بود. باور کنید او فقط آرزو داشت به مثل عروسی که به اختیارش باشم و از تمام حقوق مدنی و طبیعی که حق مسلم یک زن است محروم بمانم. هفته ها و ماه ها با یکدیگر جنگی می بودیم. روز ها بالای مسایل پوچ و خوردو ریزه که اصلا ارزش اینقدر دعوا و گفتگو

او راست میگفت. چون اکنون پای طفل در میان بود. طفلی که میخواست بر این بدبختی و نا هنجاری ها بیا فزاید و خودش نیز فدای این بدبختی شود. تا اینکه کودلما دنیا آمد آنهم بدبخت تر از من معیوب یعنی یکدستش فلج و دست دیگر کج به نظر می رسید. این بزرگترین غم دیگر بود خوشبختانه زنده نماند، دویروز بعد از تولد مرد.

اکنون شش ماه از آن واقعه میگذرد: هر روز جز جنگ و جدال و جز فحش دادن و ناسزا شنیدن چیزی دیگر در منزل حکمفر مانیست. سخت از زندگی خسته و بیزار شدم، نمی دانم چه کنم و از کسی مدد بجویم امیدوارم مرا رهنمایی کنید چه کنم؟

دوست گرامی: جای بس تأسف است که پدر شماشوهر و پول را بر تعلیم و تربیه مقدم شمر دوان را گرامی داشت.

خوب دوست عزیز! شما صادقانه با پدر و شوهر تان در این مورد صحبت کنید و بکوشید نخست راه حل سازش به زندگی فعلی مبیا شود در غیر آن اگر چنین توافقی ممکن نشد شما حقوق و اختیار قانونی دارید که عدالت و قانون از آن حامی و پشتیبان است. موفق باشید.

و گذشت عصر و زمانه ها فرزندان را در آغوش پراز لطف و محبت شان می پروراند و هر آنچه بسر شان آید باز هم در پرورش فرزندا نشان در تلاش اندو از مسیر زندگی هرگز کنار نمی روند زیرا کناره گیری مادران از اجتماع محو جوامع را می رساند.

پس برای این منظور و برای بزرگداشت از مقام مادر و برای حفظ و تکامل جوامع بشری تنها یاد آوری های تشریفاتی هرگز کافی نبوده و باید مادران را آنچنان آرام، مسعود و خوشبخت نگهداشت که آرزوی هر يك از مادران جهان است.

مادران جهان در هر زمان خواسته های دارند که باید رعایت شود و خواسته کنونی مادران جهان به ارتباط (روز ماسادر) در افغانستان پیوست با سال بین المللی زنان، رفع تشنج دوستی و همکاری تساند بین المللی محو سلاح های مرگبار کیمیای و در فرجام پایان جنگها، صلح بین ملت ها، قطع غارت و زور گویی آرمان انسانی همه مادران است که باید بر آورده شود.

در اخیر ضمن تبریک این روز به همه مادران، خوشبختی و آرامی دایمی و همیشگی مادران را خواستاریم.

را نداشت صدای مابه آسمان ها و خانه ها بلند می بود.

هفته‌یی دوبار بلاوقفه پارتی میداد. رفقاییش بی بند و بارتر از خودش یکدم دور میزدند به منزل ما تا نصف های شب به جز از عریده جویی نعره زدن چیزی را یاد نداشتند خلاصه روز بروز به این جدال افزوده میشد و روز بروز میانه من و شوهرم تیره تر و کشیده تر میگردد. من فقط تمام این بدبختی ها را که بسراغم آمده جز از جانب پدرم، از دیگری نمی دانستم. او بود که مرا ناسنجیده به کوزه آتش افکند و نا سنجیده آتش زد. وقتی با پدرم این موضوعات گشوده و غیر قابل تحمل را می گفتم غیر ازین جمله نداشت که بگوید:

«او شوهر توست... مجبور هستی که همراهش بسازی و زندگی کنی، چاره نیست!»

خجسته و میمون

که داکتر تربیه نمودند و با پروفسور به این ارتباط در داستان حماسه مادر می خوانیم: (مردم، مردم همیشه کودکان، مادران خود هستند، زیرا هر يك از آنان مادری دارند و هر يك از آنان فرزند مادر یست.)

پس برای مادران فرزندا نشان به هر کاری که در خدمت اجتماع و انسان باشد فرزند است و گرامی، و همه مادرانی که فرزندان خدمتگذار و وطنپرست به جامعه تقدیم میدارند مادران قابل قدر اند.

باز هم در حماسه مادر سطور ذیل جلب نظر می نماید.

(زن را، مادر را نیایش کنیم که مهرش مانع و رادعی نمی شناسد و با شیر پستان خود تمام جهانیان را پرورانیده است اتمام زیبایی های انسان زائیده پرتو آفتاب و شیر مادر است و اینست آنچه که ما را از عشق بزندگی سرشار میسازد.)

از آنجای که تسلسل زندگی انسان ها پیوسته راه می کشد و بیتاب و بیقرار به پیش می رود، مادران با گرمی ها و خنده ها

تسغیر کردند درینو قن یک جیا لو چی دان
ویک عسکر تبتی بیرق جمهوریت مردم چین
را بر فراز آن نصب کردند .

امادسته نه نفری کو هنوردان چینیایی
درین بار بر علاوه نصب یک بیرق چین پروری
یک تخته یادگار خویش رانوشته و در آنجا
نصب نمودند.

کوهنوردان چینیایی در ینو قن - (۱۵)
سال بعد پیروزی کو هنوردان چین را تکرار
و تجدید کرده اند.

دسته اخیر کو هنوردان چینیایی فاصله
دو صد متر را از آخرین کمپ خویش که به
ارتفاع (۸۶۸۰) متری کوه نصب شده بود در
شش و نیم ساعت بتاریخ (۶) جوزا طی کرده
اند.

دسته کو هنوردان چینیایی حین رسیدن
بقله به آزما یشات طبی پر داخه ونمونه
های صخره برف و یخ راجمع آوری نموده و فلم
و عکس هایی اخذ نموده و اصول های درست
تحقیق بلند ترین قله جهان را مورد بر رسی

قرار داده اند.

کوهنوردان چینیایی سه ماه قبل به کوه
ایورست بالاشده و اولین کمپ خود را به ارتفاع
(۵۰۰۰) متر نصب کرده بودند .

آنها بعد از طی (۵۰۰) متر استراحت
میکردند تا در برابر فشار و سردی هوا مقاومت
پیدا کنند.

قبل از آنکه تابی و فانو گک بصورت
موفقانه به قله ایورست بالا شوند (۲۷) نفر
مرد به این قله صعود کرده اند .

اولین شخصی که به قله ایورست بالاشد
ادموند هیلری از زیلانده جدید بود که در سال
۱۹۵۳ باین کار دست زد و موفق شد.

تابی که اولین زن جاپانی است که به قله
ایورست بالاشده حین شنیدن خبر فتح این
قله توسط فانو گک زن کو هنورد چینیایی که
تواست (۱۲) روز بعد از وی به این قله
صعود نماید نهایت خوشی نشان داده -
است.

ختم

مادر از نگاه بزرگان

کنم که تمام شادی زندگی و همه
سعادت دنیا در کلمه مادر نهفته
است.

مادر واسطه ایجاد و رمز خلقت
است.

هسته خانواده از پدر قوام می
گیرد ، بدست مادر پرورده می شود
در آغو ش مادر برای نخستین بار با
پدیده آمو ختن آشنایی شود و اسرار
زیستن را می آموزد...

هیچگاه در زندگی نمی توانی
محبتی بهتر، عمیق تر، بی پیرایه تر
و واقعی تر از محبت مادر بیابی.

بالتازاک
اگر مادر نمی مردهیچکس بدبخت
نمی شد.

تنها زنی که آزار نمی رسا ند.
مادر است .

آغوش گرم مادر را مگر بار دیگر
در بهشت بیایم.

(محمد حجازی)
خوب و خو شبخت است کسی که
مادرش دارای گوهر گرا نبهای عفت
باشد.

(محمد حجازی)
یگانه داوری که گناه های بزرگ
مارا می بخشد مادر است.

مادرانی که وظیفه واقعی خود را
فدای هوا و هوس و خود خواهی می
کنند، جنایت غیر قابل بخششی
را مرتکب می شوند.

از بالا به پائین :

تلاش در راه انجام یک امر خطرناک
گروه از تسغیر کنندگان قله ایورست که
تابی نیز در میان شان دیده می شود.

مادر یگانه موجودی است که حقیقت
عشق پاک را می شناسد.

بالتازاک
هر وقت مادر فاسد شد نسل
فاسد می شود.

فرانسوا موریاک
یاد آور از آن دستهایی که در شب
های کودکی بانوا زشهایش دردهای
ترا تسکین داد یاد آور از آن دلی
که بخاطر تو زخمها خورد و بساز
و فادار و وفاکار ماند. زانوی خود را
بزمین گذار و برای مادرت دعا کن.

شیلر
مادر مهربان! هر وقت دفتر عمر
خود را با انگشت های خا طرات،
ورق می زنی و دور تر میروم اسم ترا
بیشتر می بینم و حتی جایی می رسم
که غیر از نام تو کلمه مقدس تر وجود
ندارد.

ویکتور هوگو
در زندگی دوبار زانو زدم یکبار
برای آفرید گارم و بار دیگر برای
مادرم.

شلیسی
شیرین ترین بوسه ها بوسه مادر
است.

دیکنز
قلب مادر زیبا ترین و جا ودانه
ترین جایگاه فرزند است حتی در
روزها یی که موهای فرزند سپید
گردد.
شکسپیر
هیچ وقت نمی توانی نستم تصور

مطبعة دولتی





سال ۲۷

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library